

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

اجرا: آقای پرویز شهبازی

برنامه

۹۹۵

گلج
حضور

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲ / ۱۱ / ۱۱

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۹۵، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ای بگرفته از وفا گوشه، کَران چرا؟ چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی گران چرا؟ چرا؟

بر دل من که جایِ توست، کارگهِ وفایِ توست
هر نفسی همی زنی زخمِ سِنان چرا؟ چرا؟

گوهرِ نو به گوهری، بُرد سَبَقِ ز مشتری
جان و جهان، همی ببری جان و جهان چرا؟ چرا؟

چشمه خِضَر و کوثری، ز آبِ حیاتِ خوش‌تری
ز آتشِ هَجَرِ تو منم خشک‌دهان چرا؟ چرا؟

مِهَرِ تو جان، نهان بُود، مِهَرِ تو بی‌نشان بُود
در دلِ من ز بهرِ تو نقش و نشان چرا؟ چرا؟

گفت که جانِ جانِ منم، دیدنِ جانِ طمع مکن
ای بِنموده رویِ تو صورتِ جان، چرا؟ چرا؟

ای تو به نورِ مستقل، وی ز تو اختران خَجَل
بس دودلی میانِ دل زابرِ گمان چرا؟ چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰)

ای بگیرفته از وفا گوشه، گران چرا؟ چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی گران چرا؟ چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰)

گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

گران: کرانه، ساحل، کناره

خسته: زخمی، آزرده

روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

ای بگیرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟

ای زندگی، ای خداوند، چرا به لحاظ وفا کردن از من انسان کرانه گرفته و پنهان شده‌ای؟

بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟

چرا با من که زخمی و خسته هستم، سرسنگین هستی و رویت را از من برمی‌گردانی؟

نکته ۱:

مولانا در پایان تمام ابیات غزل دو بار «چرا» را تکرار می‌کند و ظاهراً می‌خواهد ما به‌عنوان انسان مرتب این چراها را تکرار و بالاخره اشکالمان را پیدا کنیم که مقصر این‌که از خدا جدا شده‌ایم و از برکات او هشیارانه فیض نمی‌بریم، خودمان هستیم. با این چراها شکایت می‌کنیم که خدا کم‌کمان نمی‌کند. بعد متوجه می‌شویم او رحمت اندر رحمت است و هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند، اما اشتباه فکر و عمل ما سبب گوشه گرفتن زندگی از ما شده‌است.

نکته ۲:

کرانه گرفتن، درست وضعیتی است که الآن بین ما و زندگی یا خداوند اتفاق افتاده. خدایی که با ماست و از جنس او هستیم، از چشم ما پنهان شده و نمی‌توانیم پیدایش کنیم. در عوض به‌جای خدا یک چیز ذهنی را می‌پرستیم که خودمان منعکس کرده‌ایم.

نکته ۳:

از دید من ذهنی، ما بهترین کارها را انجام می‌دهیم و با سبب‌سازی ذهنی، فکر و عمل و عبادت می‌کنیم و می‌پنداریم دیگر کامل است و از این بهتر نمی‌شود، اما با تکرار این چراها بالاخره می‌رسیم به این‌که او کناره می‌گیرد، زیرا مرکزمان عدم نیست و جسم است و فضاگشایی نمی‌کنیم.

نکته ۴:

وقتی ما انباشتگی همانیدگی‌ها را در مرکزمان داریم، به هیچ وجه فضا باز نمی‌شود و پریدن از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر به صورت تسلسل فکری، معتادگونه از ذهنمان می‌گذرد، یعنی ما معتاد به تفکرِ فکرهای همانیده هستیم.

نکته ۵:

انسان فقط در قسمت اول زندگی‌اش لازم است همانیده بشود و برای این موضوع موازنه‌ای وجود دارد، ولی طرز تربیت ما این است که بچه‌هایمان را هرچه بیشتر و زودتر با چیزها همانیده کنیم و تا آخر هم ادامه بدهیم، درحالی‌که اگر پدر و مادری عشقی بودیم آن توازن را رعایت می‌کردیم.

نکته ۶:

این‌که من ذهنی توازن ندارد معنایش این است که می‌شود کسی پولش خیلی زیاد شود، اما بدنش و روابطش خراب گردد.

نکته ۷:

در واقع این ما هستیم که چون مرکزمان جسم است، از وفا کران گرفته‌ایم و زخمی شده‌ایم. ما زخم‌های زیادی داریم چون در مرکزمان هر همانیدگی یک درد ایجاد می‌کند.

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست

هر نفسی همی زنی زخم سنان چرا؟ چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰)

هر نفسی: در هر لحظه

سنان: نیزه، سرنیزه

خداوندا، به دل و مرکز من که جای توست و کارگاهی است که در آن تولید وفا می‌کنی، هر لحظه بی‌مرادی می‌دهی و زخم سرنیزه می‌زنی، زیرا با این‌که من از جنس تو هستم و باید مرکزم عدم شود و فضا را باز کنم، از جنس جسم شده‌ام و مرکزم عدم نیست.

نکته ۱:

کارگاه وفا جایی است که لحظه‌به‌لحظه خداوند وفا تولید می‌کند تا بفهمیم از جنس او هستیم و مرکزمان باید عدم باشد. این کارگاه موقعی باز است که ما اقرار به «آلست» می‌کنیم.

نکته ۲:

ما با مرکزی که از جنس جسم و پر از درد است، از زندگی بریده شده و در کارگاه را بسته‌ایم. اگر کارگاه باز بود، خداوند که ما را بی‌مراد و دل‌مان را زخمی می‌کرد، پیغام را می‌گرفتیم، فضا را باز می‌کردیم و با شناسایی همانندگی، آن را می‌انداختیم. بدین ترتیب وفا تولید می‌شد و زندگی خودش را به صورت انبساط به ما نشان می‌داد.

نکته ۳:

دل ما باید از جنس خدا باشد تا کارگاه وفای ما لحظه‌به‌لحظه باز باشد و کار کند. کسی که آن را به‌کار می‌اندازد خداوند است. چیزی که ما به‌دست می‌آوریم این است که با فضاگشایی شناسایی می‌کنیم چیزی که در مرکزمان است و شهوت زیاد کردنش را داریم، آفل است و درست نیست.

نکته ۴:

خدا به من زخمِ سینان می‌زند زیرا مرکز را عدم و فضا را باز نمی‌کنم، شکایت می‌کنم، منقبض می‌شوم، دوست ندارم از صنع او استفاده کنم، به سبب‌سازی ذهن و به تکرار مکررات مشغول هستم و با باورهای کهنه و پوسیده چند هزارساله همانیده‌ام. پس درواقع خدا نمی‌زند، من خودم می‌زنم.

گوهرِ نو به گوهری، بُردِ سَبَقِ ز مشتری جان و جهان، همی‌بری جان و جهان چرا؟ چرا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰)

گوهرِ نو: جواهر تازه و شاداب

به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن

سَبَقِ بردن: پیشی گرفتن

مشتری: سیاره مشتری، خریدار

جان و جهان: وصفی عاشقانه است، یعنی حضرتِ معشوق، همه‌چیز بنده عاشق است.

گوهرِ نو به گوهری، بُردِ سَبَقِ ز مشتری

گوهر نو، فضای گشوده‌شده‌ما، عجب گوهر و جواهری است که هیچ خریداری در عالم نمی‌تواند روی آن قیمت بگذارد. [در معنای دوم می‌توان گفت از سیاره مشتری هم قشنگ‌تر است.] در این جهان هیچ چیزی بهتر از این گوهر نو که با فضاگشایی به سینه انسان می‌آید وجود ندارد.

جان و جهان همی‌بری جان و جهان چرا؟ چرا؟

ای خداوندی که هم جانی و هم جهانی، ای جان و جهانِ انسان، جان و جهان مرا چرا و به کجا می‌بری؟ [معلوم است که او نمی‌برد، خودمان می‌بریم.]

نکته ۱:

گوهری به دو معنی است: جواهر فروش و گوهر بودن. هر دو معنی را مولانا می‌خواهد از بیت بگیریم. مشتری هم دو معنی خریدار و سیاره مشتری را دارد.

نکته ۲:

اگر جواهر فروش هستیم، پس باید ارزش این فضای گشوده شده را به لحاظ گوهر بودن بدانیم. این گوهری است که کسی نمی‌تواند روی آن قیمت بگذارد.

نکته ۳:

جواهر می‌تواند فضای گشوده شده و مرکز عدم باشد، اما گاه پول یا تصویر ذهنی فرزند و ملک و مقام و نقش‌های ماست. اگر ارزش این‌ها برایمان بیش از فضای گشوده شده است پس ما جواهر شناس نیستیم.

نکته ۴:

اگر جان و جهانمان را ببرند، دیگر همانندگی‌ها به چه دردمان می‌خورند؟

چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات خوش تری ز آتش هجر تو منم خشک دهان چرا؟ چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰)

چشمه خضر: چشمه آب زندگانی جاودان

کوثر: خیر فراوان، جلوه خداوند، بی‌نهایت فراوانی خداوند

چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات، خوش تری

خدایا، تو چشمه جاودانگی و بی‌نهایت فراوانی هستی و هرگز مضایقه نداری و از این چشمه به من فراوان می‌بخشی. تو از هر چیزی که ذهن به عنوان آب حیات نشان می‌دهد خوش تر هستی.

ز آتش هجر تو منم خشک دهان چرا چرا؟

اما در حالی که تو چشمه جاودانگی و فراوانی هستی، چرا من از آتش جدایی و هجر تو دهانم خشک شده؟ پس این آب کجاست؟ [دهانم خشک شده برای این که من مرکز همانیده دارم.]

نکته ۱:

جاودانگی یعنی خدا به ابدیت خودش در ما زنده شود و ما را به این لحظه بیاورد تا با آگاهی در آن مستقر شویم. بدین ترتیب نمی‌میریم و به آن هشیاری جاودانه می‌شویم.

نکته ۲:

ما با چشم فراوانی خداوند نگاه نمی‌کنیم و موفقیت و خوشبختی را به دیگران روا نمی‌داریم، چون دید محدود همانندگی‌ها را داریم و کمیابی‌اندیش و تنگ‌نظر هستیم.

نکته ۳:

ما با دید من‌ذهنی از مردن و زوال می‌ترسیم درحالی‌که به‌عنوان زندگی اصلاً نمی‌میریم. مگر خداوند می‌میرد؟

نکته ۴:

خشک‌دهانی تقصیر خودمان است، وگرنه او نمی‌خواهد ما خشک‌دهان بشویم. خشک‌دهان بودن ما نشان خشک شدن چهار بُعدمان است. حرف‌هایمان حرف‌های ترس، انقباض، ناامیدی، نمی‌توانم، جبر، نادانی، مسئله‌سازی و مانع‌سازی است و درد ایجاد می‌کند. بدین ترتیب نه تنها دهانمان، که بدن و ذهن و خلاقیت‌مان نیز خشک شده و هیجان‌اتمان مخرب می‌شوند.

نکته ۵:

به محض این‌که فضا را باز کنیم و مرکز ما عدم بشود، دهانمان از خشکی درمی‌آید و از عشق، لطافت، زیبایی، نرمش و انعطاف برخوردار می‌شویم.

**مِهْرِ تو جان، نهان بُود، مِهْرِ تو بی‌نشان بُود
در دلِ من ز بهرِ تو نقش و نشان چرا؟ چرا؟**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰)

مِهْرِ تو جان! نهان بُود، مِهْرِ تو بی‌نشان بُود

مِهْرِ تو ای خداوند پنهان است، اما مِهْرِ من ذهنی آشکار است و ما آن را پیشه خود کرده‌ایم. تو اگر مِهْرِ بزنی که من به تو زنده شده‌ام، این نشان ندارد و با ذهن نمی‌شود تشخیص داد.

در دلِ من ز بهرِ تو نقش و نشان چرا چرا؟

پس اگر عشق و لطف تو نهان است و مِهْرِت هم نشان ندارد، چرا من تو را به‌صورت نقش و نشان می‌بینم؟ چرا به‌وسیله من ذهنی‌ام یک خدای ذهنی درست کرده و آن را می‌پرستم؟

نکته ۱:

وقتی ما به کسی می‌گوییم این کار را برای من انجام بده یا این همانندگی را به من بده تا بفهمم مرا دوست داری، این مِهْرِ آشکار است. این‌که فکر کنیم خداوند ما را دوست دارد برای این‌که کمک کرده فلان همانندگی را داشته باشیم، این مِهْرِ نیست.

نکته ۲:

با مراقبه روی ابیات می‌فهمیم پاسخ چراها این است که مرکزمان همانیده است و مهر و عشق برای ما سطحی و برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهنمان است.

نکته ۳:

ما فکر می‌کنیم چون مهرهای این‌جهانی نشان دارد، مهر خداوند هم باید نشان داشته باشد، درحالی‌که نشان خداوند بی‌نشانی است.

نکته ۴:

وقتی خداوند را با نشان و با سبب‌سازی ذهن می‌شناسیم، درواقع خودمان را هم نمی‌شناسیم و خود را به یک جسم محدود به‌نام من ذهنی تعبیر و توصیف می‌کنیم.

گفت که جانِ جانِ منم، دیدنِ جانِ طمع مکن

ای بنموده رویِ تو صورتِ جان، چرا؟ چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰)

گفت که: جانِ جانِ منم، دیدنِ جانِ طمع مکن

زندگی، خداوند، به من گفت که جانِ جانِ من هستم، حتی جانِ تن تو و جانِ آن جانِ مصنوعی من ذهنی‌ات من هستم. تو با ذهنت نباید طمع کنی و امید دیدار مرا با فکرها و پنج حسّت داشته باشی و بخواهی مرا به‌صورت جسم و برحسب همانیدگی‌ها ببینی.

ای بنموده رویِ تو صورتِ جان، چرا چرا؟

ای کسی که روی تو روی من هم هست چون از جنس آلت هستی، چرا صورتِ جان یا من ذهنی درست کرده‌ای؟

نکته:

برای دیدنِ جانِ جان، باید فضا را باز کنیم، از جنس او شویم و با جنس او، او را ببینیم.

ای تو به نورِ مستقل، وی ز تو اختران خَجَل

بس دودلی میانِ دل زابرِ گمانِ چرا؟ چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰)

ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خجل

ای انسانی که به نور یا هشیاری من زنده‌ای و به چیزهای این جهانی اتکا نداری و از نورشان مستقل هستی. ای که همه همانیدگی‌ها که نور این جهانی را پخش می‌کنند، خجالت می‌کشند به مرکزت بیایند، چون تو نور مرا پخش می‌کنی که هیچ‌کس نمی‌تواند پخش کند.

بس دودلی میان دل ز ابر گمان چرا چرا؟

دیدن برحسب دودلی و دویی من ذهنی است که این بلا را سرت آورده و این هم از ابر گمان یا ابر همانیدگی‌ها آمده که سبب توهم و تندتند فکر کردن تو شده‌است. وقتی می‌توانی به من زنده شوی و همان یک دل باشی که من هستم، چرا دوتا و دودل هستی؟

نکته ۱:

وقتی خداوند به بی‌نهایت و ابدیت خودش در ما زنده می‌شود، لزومی ندارد که به وسیله ذهنمان از طریق همانیدگی با باورها یا آدم‌ها به چیزی در جهان متکی باشیم.

نکته ۲:

تنها نور مستقل ما هستیم که به نور چیزی در این جهان احتیاج نداریم و نباید آن را به مرکزمان بیاوریم. درحالی‌که ما نور را از همانیدگی‌ها قرض کرده‌ایم و نمی‌دانیم آن‌ها درواقع نور خود را از ما می‌گیرند.

نکته ۳:

اختران یعنی هر چیزی که می‌تواند به ما نور بدهد، خواه هشیاری حیوانی یا هشیاری درختی باشد، خواه من‌های ذهنی یا سیارات. بدترین اختران جسم‌ها و دردها هستند.

نکته ۴:

ما خیلی باید خودمان را کوچک کرده باشیم که این اختران ذهنی را که خودمان درست کرده‌ایم به مرکزمان می‌آوریم و خودمان را به تله می‌اندازیم.

نکته ۵:

اگر مدتی چرا چرا کنیم و بگوییم: «چرا چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم‌تر از خدا هستند؟» آن‌ها دیگر به مرکزمان نمی‌آیند، زیرا می‌فهمیم احتیاجی به آن‌ها نداریم.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۹۵

باد تُند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور

باد زندگی تند است یعنی فرصت من در این جهان محدود است و عمرم خیلی زود و سریع تمام و بدنم پیر می‌شود و چهار بعدم از بین می‌رود و این چراغ من‌ذهنی که اول آن را روشن کرده‌ام ابتر و ناقص است و فقط در مدتی که در این بدن هستم فرصت دارم، پس باید به‌وسیله این چراغ ناقص، چراغ دیگری را که چراغ حضورم است روشن کنم.

نکته: من‌ذهنی مثل این است که ما در مقابل خورشید یک چراغ نفتی را روشن کنیم که ناقص است، نیاز به روغن دارد، شیشه‌اش دود می‌گیرد، فتیله‌اش سیاه می‌شود و به‌درد نمی‌خورد. پس ما باید این چراغ را در مقابل خورشید حضور که با فضاگشایی و حس یکتایی می‌بیند خاموش کنیم؛ اگرچه فعلاً به آن دسترسی نداریم چون تمرین نکرده‌ایم و ابیات مولانا را نخوانده‌ایم.

تا بُود کز هر دو یک وافی شود

گر به باد آن یک چراغ از جا رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا وقتی چراغ هشیاری جسمی با باد و طوفان زندگی خاموش شد، چراغ حضور روشن بماند، چراکه این چراغ برای من کافی است و هیچ بادی نمی‌تواند آن را خاموش کند.

نکته: ما باید چراغ هشیاری جسمی را تا ده دوازده‌سالگی خاموش کنیم ولی اگر تا آخر عمر آن را ادامه دهیم در آخر عمر و زمان مردن بالاخره خاموش می‌شود. نباید فکر کنیم که با مرگ ما همه‌چیز تمام می‌شود زیرا ما به‌عنوان امتداد خدا نمی‌میریم پس باید چراغ دیگری را روشن کرده باشیم.

همچو عارف کز تنِ ناقص چراغ

شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

مانند شخص عارفی که از من‌ذهنی‌اش که یک چراغ ناقص است، شمع دلش یا چراغ حضور را روشن می‌کند تا به آسایش، فراغت و آسودگی برسد.

نکته: اگر چراغ حضور، به وسیله چراغ ناقص من‌ذهنی روشن گردد، در این صورت کارتان تمام است و به مقصود آمدنتان رسیده‌اید. البته این کار آسان نیست. خواندن ابیات مولانا و فضاگشایی مثل این است که هر دفعه کبریتی را برای روشن کردن چراغ حضور می‌کشید. ممکن است چند دفعه امتحان کنید و روشن نشود، ولی با تکرار مرتب ابیات و فضاگشایی ناگهان چراغ حضورتان روشن می‌شود و البته زمان آن به دست زندگی‌ست.

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان

پیش چشمِ خود نهد او شمعِ جان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

تا وقتی که این چراغ من‌ذهنی که موقتی است ناگهان خاموش شود و او بمیرد، هشیارانه قبل از مرگ فضا را بگشاید و چراغ من‌ذهنی را خاموش کرده و چراغ حضورش را روشن نماید.

نکته: ما باید هرچه بیشتر روی خودمان کار کنیم، حواسمان به خودمان باشد، از قرین بد خود را حفظ کنیم و فضاگشا باشیم، آن‌گاه از خودمان یک سؤال به‌جا بپرسیم که «من چه کسی هستم؟» و با ذهن جواب ندهیم تا زندگی خودش پاسخمان را بدهد.

(قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸)

«...يَقُولُونَ رَبَّنَا اٰتِنَا نُوْرًا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى شَيْءٍ قَدِيْرٌ.»

«...ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان و ما را بیامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

توضیح آیه:

خداوندا: نور ما را به کمال برسان یعنی هشیاری جسمی ما را تبدیل به هشیاری حضور کن، زیرا ما با سبب‌سازی من‌ذهنی نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم.

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

اما انسان در ذهن از روی غفلت و بی‌خبری و نادانی این را نمی‌فهمد که باید شمع من‌ذهنی را بدهد و شمع حضور را روشن کند. بنابراین یک شمع فانی را می‌دهد و شمع فانی دیگری را می‌گیرد، یعنی یک همانندگی فانی و آفل را رها کرده و یکی دیگر را به مرکزش می‌آورد و جایگزین قبلی می‌کند. **نکته:** اگر شما با آدمی همانیده شدید، بعد او رفت و شما غصه خوردید و استرس کشیدید، نباید کسی دیگر را جایگزین او کنید و به مرکزتان بیاورید و با او همانیده شوید، بلکه باید فضا را باز کنید و دیگر کسی را به جایش نگذارید.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵)

ما همین قدر به تو گفتیم، بقیه‌اش را با فضاگشایی فکر کن. ولی اگر فکرهایت جامد است یعنی براساس سبب‌سازی و رد شدن از یک همانندگی به همانندگی دیگر و الگوهای پیش‌ساخته که از جهان گرفته‌ای فکر می‌کنی، پس برو ذکر کن یعنی ابیات مولانا را تکرار کن.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

ذکر یعنی فضاگشایی و تکرار ابیات مولانا، هشیاری یا فکری را که از فضای گشوده‌شده برمی‌خیزد به جنبش درمی‌آورد. پس تو بیا ذکر و تکرار ابیات را مانند خورشیدی بر این من‌ذهنی افسرده‌ات بتابان.

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] «ای انسانِ خواجه‌تاش که سرورِ هر دوی ما خداست، برای بیرون آمدن از ذهنت، اصل این است که خدا تو را جذب کند. اما تو فقط موقوف آن جذبه نباش و روی خودت کار کن، یعنی حواست به خودت باشد نه به دیگران، مسئولیت هشیاریات را به عهده بگیر و در فضاگشایی، عدم کردن مرکز و باز نگه داشتن کارگاه مرکزت کوشا باش و درک کن آنچه ذهنت نشان می‌دهد مهم‌تر از مرکز عدم نیست.

«بیت هندسی»

نکته ۱: به بیان مولانا خوشبختی و غذای روح از جهان نمی‌آید، بنابراین کسی که خردمند باشد زود بند ناف جهان را می‌برد، از آن انرژی زنده‌کننده نمی‌گیرد، از نقش پرستی و تأیید نقش‌های خود دست برمی‌دارد و دنبال توجه مردم نیست، بدین ترتیب خداوند او را جذب می‌کند.

نکته ۲: «خواجه‌تاش» یعنی دو غلامی که یک سرور دارند. همه ما انسان‌ها خواجه‌تاش هستیم، زیرا سرورمان زندگی یا خداست.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

ای انسان، شب و روز این ستاره‌های دیوسوز یعنی شعرهای مولانا را تکرار کن که این ابیات دیو من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی اطرافت را می‌سوزانند.

«بیت هندسی»

هریکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت‌انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

اگر ابیات مولانا را تکرار و فضا را باز کنی، آسمان درونت خودش را به تو نشان می‌دهد. آن‌گاه از این قلعه آسمان گشوده‌شده که در آن اقامت داری، گلوله‌های آتشین برای دفع کردن دیو بدگمان من‌ذهنی خودت و دیگران انداخته می‌شود و آن‌ها نمی‌توانند به تو نزدیک شوند.

«بیت هندسی»

شد غذای آفتاب از نورِ عرش

مر حسود و دیو را از دودِ فرش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

غذای انسانی مثل مولانا که با فضاگشایی به زندگی زنده شده و آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده، از نور عرش است یعنی از آن‌طرف غذا می‌گیرد؛ اما غذای دیو و حسود که نماد هر من‌ذهنی است از دودِ همانیدگی‌ها و دردهاست.

نکته: هر من‌ذهنی حسود است، چراکه از زندگی قطع شده و ریشه ندارد، بنابراین تنها راه ارزیابی خود را مقایسه می‌داند و این مقایسه سبب حسودی‌اش می‌شود، زیرا در خصوصیت‌های مختلف مثلاً در زیبایی، فردی را که می‌تواند حتی خواهر یا برادرش باشد برتر از خود می‌بیند و اگر با آن خصوصیت همانیده باشد، حتماً به آن فرد حسادت می‌کند.

خویش مجرمِ دان و مجرمِ گو، مترس

تا ندزدد از تو آن اُستاد درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

الآن که متوجه شدی مرکزت را عدم نکرده‌ای، از موازنه خارج شده‌ای و بنابراین تمام بلاها را خودت سر خودت آورده‌ای، خود را مجرم بدان و بگو من مقصر بودم که با عقل جزوی من‌ذهنی که شعارش «هرچه بیشتر، بهتر» است و با مقدار زیادی درد و رنجش و خشم، خود را اداره کردم. اعتراف کن که هیچ‌وقت با فضاگشایی از خداوند عذرخواهی نکرده‌ای و چیزهایی آفل را به‌جای او در مرکز گذاشته‌ای و از این اعتراف اصلاً نترس، تا آن استاد یعنی خداوند درس را از تو ندزدد و تدبیر خود را به تو بدهد.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر

اگر بگویی: «خدایا، من جاهلم چون راه زندگی را نمی دانم و با ذهنم برحسب همانندگی ها فکر می کنم، بنابراین فضا را باز می کنم تا به من درس بدهی» این عین انصاف و عدل است، زیرا واقعاً خودت بودی که زندگی ات را خراب کردی و همه بلاها را سر خودت آوردی و این انصاف تو از حیثیت بدلی و پندار کمال من ذهنی بهتر است.

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است
یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجد است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می کند.

آن دلی مسجد و فضای گشوده شده است که جسمش سجده کننده باشد، یعنی با هشیاری و نظارت بر خودش حواسش به خود باشد تا هرچه که ذهنش نشان می دهد به مرکزش نیاید، فضای درونش باز شود و به عنوان حضور ناظر تماشاگر ذهنش باشد. اما یار بد یعنی من ذهنی خودمان یا من ذهنی دیگران هر مسجدی را خراب می کند و اگر فضای درون انسانی باز شده باشد ممکن است آن را ببندد.

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین از او بگریز و کم کن گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

اگر مهر و عشقِ یارِ بد، من ذهنی خودت یا من ذهنی دیگران در دلت رشد کرد، حواست را جمع کن و بدون بحث و گفت و گو از او فرار کن، اصلاً عاشق ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی نباش و از آن دفاع نکن.

نکته: اگر کسی به شما ایراد می گیرد، مثلاً می گوید ظالم، بی انصاف یا دروغ گو و خیانتکار هستید حواستان به خودتان باشد و فضا را باز کنید، ببینید آیا حقیقت دارد؟ عصبانی نشوید، شاید این پیغام از طریق خدا به وسیله این شخص می آید، شاید واقعاً دارای آن خصوصیات هستید و این جزو انقباض شماست.

برگن از بیخش، که گر سر برزند مر تو را و مسجدت را برکند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

من ذهنی خروب خود و هر هماندگی و دردی را که داری از ریشه و بیخ بکن تا هیچ چیزی از آن نماند، چرا که اگر بماند و سر بلند کند، نه تنها جسم، فکر، هیجانان و جان جسمی‌ات را خراب می‌کند، بلکه فضای گشوده شده درونت را نیز می‌بندد و دلت را که جای خداوند است جای درد و هماندگی می‌کند.

عاشقا، خروب تو آمد کزی همچو طفلان سوی کز چون می‌غزی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

می‌غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

ای انسان که بالقوه عاشق هستی و باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی، گیاه خروب تو همان کز دیدن یا دیدن برحسب هماندگی‌هاست. چرا مثل کودکان به سوی کزی و دیدن برحسب هماندگی‌ها می‌خزی؟

نکته: چرا مردم پژمرده‌اند؟ چرا جسمشان ضعیف شده؟ چرا مریض هستند؟ چرا باید آدم سی‌ساله سرطان بگیرد؟ چون من ذهنی دارند و من ذهنی خراب‌کننده همه چیز است.

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟ گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستن: رویدن

[سلیمان یا انسان به‌عنوان امتداد خدا و هشیاری حضور به من ذهنی‌اش] گفت: خاصیت تو چیست؟ من ذهنی خروب گفت: من در هر جا که برویم آن مکان ویران می‌شود. به بیانی وقتی من ذهنی رشد می‌کند و شکوفا می‌شود جسم، فکر، هیجانان و هر چیزی که به ذهن می‌آید را خراب می‌کند.

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، یقیناً نفس یا من‌ذهنی بد تو همچون گرگی درنده است که هر لحظه تو را با کشاندن به سمت چیزها و همانندگی با آنها می‌درد و درد ایجاد می‌کند، پس همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی نینداز.

«بیت هندسی»

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

چون خداوند که زندگی است از ما که امتدادش هستیم می‌خواهد مردگیِ من‌ذهنی را بیرون کند، بنابراین من‌ذهنی دائماً خودکشی می‌کند و به خودش لطمه می‌زند.

«بیت هندسی»

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست

پس نصیحت کردن او را رایضی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

قوت: غذا

رایضی: رام کردنِ اسبِ سرکش

اگر غذاهای من‌ذهنی مثل تأیید و توجه مردم و دردها به جان اصلی انسان تحمیل شده، پس نصیحت کردن یعنی خواندن و تکرار ابیات مولانا، فضاگشایی و تأمل، می‌تواند من‌ذهنی انسان را تربیت کند، درست همان‌طور که اسب سرکش را می‌توان مهار و تربیت کرد.

نکته ۱: «عارضی» یعنی تحمیل و گرفتن از جهان بیرون. درست مثل این‌که آدم یک میکروبی یا ویروسی را می‌گیرد. «رایض» یعنی تربیت‌کننده. هر چیز عارضی، رایضی است. پس هر چیزی که از جنس ما نیست و به‌صورت عادت به ما تحمیل شده و معتاد آن شده‌ایم را می‌شود با نصیحت کردن یعنی خواندن ابیات مولانا از ما جدا کرد.

نکته ۲: این که ما یادمان می‌افتد و یکی یکی می‌شماریم که ده سال پیش یک کسی یک کاری انجام داده و به ما ظلم کرده و الآن ناراحت می‌شویم، از دردهای عارضی است.

نکته ۳: به بیان مولانا من‌ذهنی یک چیز عارضی و قرضی از جهان است که به غلط آن را مثل بُت می‌پرستیم و همانیگی‌ها، ناموس و پندار کمال را مثل جانمان دوست داریم. باید خود را متقاعد کنیم ما من‌ذهنی‌مان نیستیم.

چون کسی کاو از مرضِ گِلِ داشت دوست گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰)

مثل کسی که از روی مرضِ گِلِ را دوست دارد و فکر می‌کند غذای اصلی‌اش همان است. [کسی هم که دچار مرض من‌ذهنی شده و چیزهایی را که ذهنش نشان می‌دهد در مرکزش گذاشته و حرص، تأیید و توجه دیگران را دوست دارد، فکر می‌کند که غذای اصلی‌اش همین چیزهاست.]

قوتِ اصلی را فراموش کرده است روی در قوتِ مرض آورده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱)

آن شخص غذای اصلی را که غذای روح است و از طرف زندگی می‌آید، فراموش کرده و به غذای مرض یعنی همانیگی روی آورده است.

نکته: از خودمان بپرسیم آیا خشم، رنجش، حسادت، لطمه زدن به دیگران و ناراحتی از موفقیت دیگران واقعاً غذای ماست؟ این‌ها غذای مرض است و ما به علت این‌که همانیده و مریض هستیم، رو به این غذاها آورده‌ایم، وگرنه وقتی این مریضی با فضاگشایی خوب بشود، می‌بینیم که خوشبختی و موفقیت را به همه روا می‌داریم.

قُلْ تَعَالُوا آیتِست از جذبِ حق

ما به جذبۀ حق تعالی می‌رویم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴)

«قُلْ تَعَالُوا» یا «بگو بالا بیاید» نشانه‌ای از جذب حق است یعنی خداوند هر لحظه می‌خواهد ما را جذب کند. ما نیز فضا را باز می‌کنیم و حال که از مراحل جماد، نبات و حیوان گذشته‌ایم، از مرحله ذهن هم بالاتر رفته و به جذبۀ خداوند می‌رویم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱)

«قُلْ تَعَالُوا أَتُلُّ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ۖ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...»

«بگو: بیاید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم. این که به خدا شرک می‌آورید...»

توضیح آیه:

به محض این که فضا را باز کنید، خواهید دید هر چیزی که از ذهن به مرکزتان بیاید و غذای آن را بخورید و برحسب آن ببینید، برای شما حرام است چرا که وقتی به عنوان من ذهنی بلند می‌شوید، در واقع شریک خداوند می‌شوید که قدغن است.

قُلْ تَعَالُوا، قُلْ تَعَالُوا گفت رَبِّ

ای سُتورانِ رمیده از ادب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱)

سُتور: حیوان چهارپا مانند اسب و الاغ

ای چهارپایان رمیده از ادب که من ذهنی دارید، سبب‌سازی را رها نمی‌کنید، فضا را نمی‌گشایید تا برحسب خداوند ببینید، سر خود را گرفته‌اید و سر زندگی را کنار گذاشته‌اید، خداوند گفته است «بیاید بالا» یعنی فضا را باز کنید و دیگر در ذهن نمانید.

قُلْ تَعَالَوْا كَفْتُ از جَذِبِ كَرَمٍ
تا رِيَاضَتَانِ دَهْمِ، مِنْ رَايِضَمٍ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶)

رایض: تربیت‌کننده اسب و ستور

خداوند از روی کمک، لطف و کرم خود می‌خواهد ما را جذب کند و گفته است که با فضاگشایی از فضای ذهن «بالا بیایید» زیرا من بهترین تربیت‌کننده هستم و شما را به موقع ناکام و بی‌مراد می‌کنم و سختی می‌دهم تا با واکنش نشان ندادن فضا را باز کنید و پیغام من را بگیرید.

نکته ۱: شما دوتا راه دارید؛ یا این‌که فضا را باز کنید و پیغام زندگی را بگیرید یا اگر نمی‌توانید فضا را باز کنید ابیات مولانا را بخوانید تا ابیات ذکر شما شوند و فکرتان را به جنبش دریاورند و بالاخره فضا باز شود، آن‌گاه متوجه می‌شوید خداوند چرا می‌خواهد شما را جذب کند.

نکته ۲: اگر ما فضا را باز کنیم دلمان باز می‌شود و اگر فضا را ببندیم دلمان می‌گیرد. پس با تربیت خداوند یاد می‌گیریم همیشه باید فضا را باز کنیم.

قوتِ اصْلِیِّ بَشَرٍ نُوْرِ خِداست
قوتِ حیوانیِّ مَرِ او را ناسزاست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

قوت: غذا

غذای اصلی بشر با فضای گشوده‌شده، نور خداوند است که از آن‌ور می‌آید. غذایی که از جهان بیرون و از فضا‌بندی، انقباض و رفتن به سوی حیوانیت می‌آید، قوت حیوانی است و برای انسان شایسته نیست و به او نمی‌سازد.

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

تقریباً تمام رنج‌هایی که به وسیله من‌ذهنی، همانش و ایجاد درد به انسان عارض شده چاره دارد. چاره‌اش این است که متعهدانه و با فضاگشایی ابیات را به صورت ذکر بخوانی تا فضا باز و مرکزت عدم شود، آن‌گاه این فضای گشوده‌شده نشان می‌دهد چاره و علت درد چیست.

نکته ۱: مولانا می‌گوید که همه دردهای ما عارضی هستند و چاره دارند. برای چاره‌جویی باید فضاگشایی کرده، کارگاه درونی‌مان را باز کنیم و آن را در اختیار زندگی بگذاریم، اما چون این کار را نکرده‌ایم دردهای زیادی توسط من‌ذهنی و همانندگی‌ها به ما تحمیل شده‌اند.

نکته ۲: اگر عیب‌های خودمان را ببینیم، مقاومت و قضاوت نکنیم و بگوییم من همانندگی، رنجش و خشم دارم، کارگاه فضای درون ما باز می‌شود.

نکته ۳: اگرچه ما فضاگشایی می‌کنیم و رحمت ایزدی به‌سویمان می‌آید، اما بیشتر اوقات دوباره به ذهن برمی‌گردیم، کارگاه درونمان را تعطیل می‌کنیم و دلمان جای او نمی‌شود.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کَارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق سُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به انسان می‌گوید: «کار تو این است که بعد از این‌که با فضاگشایی لحظاتی با من ارتباط برقرار کردی و لطف مرا گرفتی، دوباره به ذهن برگردی و چیزهای ذهنی را در مرکزت قرار دهی. ای کسی که در اقرار به این‌که از جنس من هستی و در توبه، برگشتن به زندگی و عدم کردن مرکزت سست‌قدم هستی.»

«بیت هندسی»

نکته: میثاق یعنی ما قراردادی را با خداوند امضا کرده‌ایم که از جنس او هستیم. او در الست از ما پرسیده آیا از جنس من هستید؟ ما هم گفته‌ایم بله. اما فعلاً در نگاه‌داشتن این میثاق سُست شده‌ایم، درحالی‌که او همیشه در این کار ثابت‌قدم است. پس کسی که وفا نمی‌کند خداوند نیست، بلکه ماییم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸)

«بَلْ بَدَأَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ۗ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا هُوَ عَنْهُمْ وَ إِنْهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند، بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

[خداوند می‌گوید:] «اما من به سست بودن میثاق و توبهٔ تو و این‌که دوباره به ذهن برمی‌گردی نگاه نمی‌کنم؛ بلکه اگر فضا را باز کنی هر لحظه به تو رحمت می‌کنم و کار من فقط این است که به تو مرحمت، کمک و مساعدت کنم.»

«بیت هندسی»

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

من به عهد بد تو که دوباره به ذهن برمی‌گردی نگاه نمی‌کنم، بلکه وقتی این لحظه فضا را باز می‌کنی و مرا می‌خوانی از روی گرم و بخشش خود به تو کمک می‌کنم.

«بیت هندسی»

رحمتی، بی علّتی بی خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

اگر انسان فضا را باز کند، در این لحظه که مبارک است، رحمتی از طرف خداوند می‌رسد و این رحمت بی‌علت یعنی بدون سبب‌سازی ذهنی است و بی‌خدمت یعنی بدون کارهایی است که من‌ذهنی آن‌ها را خدمت یا کار خوب می‌داند.

«بیت هندسی»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعلِ حَقِّ نَبْدِ غَافِلٍ چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود. [ما نیز مثل حضرت آدم می‌گوییم که خودمان به خودمان ستم کردیم و قبول تقصیر می‌کنیم؛ بنابراین دیگر چیزها و دردها را به مرکز نمی‌آوریم زیرا الآن باخبر شده‌ایم که اگر فضا را بگشاییم رحمت خداوند می‌آید ولی اگر فضا را ببندیم نمی‌تواند به ما کمک کند.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

توضیح آیه:

علت این‌که ما از لطف و کمک خداوند برخوردار نبوده‌ایم این است که مرکزمان را جسم نگه داشته‌ایم. اگر فضا را باز کنیم از لطف خداوند برخوردار می‌شویم.

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعلِ خودِ پنهان، دیو دَنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دَنی: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت: «تو مرا گمراه کردی.» آن دیو فرومایه گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و کار خود را پنهان داشت. [ما نیز به خداوند می‌گوییم این‌که من درد دارم تقصیر توست. نمی‌گوییم خوشبختی و زندگی را از چیزها خواستیم، به‌جای خداوند جسم‌ها را در مرکز گذاشتیم، اقرار به الست

نکردیم، برحسب دانشِ «هرچه بیشتر، بهتر» من ذهنی از دیگران چیزی خواستیم، آن‌ها ندادند و رنجیدیم و این‌گونه به خودمان ظلم و زندگی‌مان را خراب کردیم؛ مثل شیطان کارهایی که خودمان کرده‌ایم را پنهان و به اشتباه خود اقرار نمی‌کنیم و همه را گردن خداوند می‌اندازیم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به‌عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو بازمی‌دارم.»

ذره‌ای گر جهدِ تو افزون بُود

در ترازویِ خدا موزون بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

اگر ذره‌ای جدیت تو در جهت باز کردن کارگاه درونت، فضاگشایی و درک این‌که چیز ذهنی زندگی ندارد و نباید به مرکزت بیاید بیشتر شود، ترازوی خدا آن را می‌سنجد.

«بیت هندسی»

نکته: اگر شما فقط یک دفعه فضاگشایی کنید، در زندگی شما اثر می‌گذارد، منتها اثرش این‌قدر نیست که محسوس باشد.

خویش مجرمِ دان و مجرمِ گو، مترس

تا ندزدد از تو آن اُستاد درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

الآن که متوجه شدی مرکزت را عدم نکرده‌ای، از موازنه خارج شده‌ای و بنابراین تمام بلاها را خودت سر خودت آورده‌ای، خود را مجرم بدان و بگو من مقصر بودم که با عقل جزوی من‌ذهنی که شعارش «هرچه بیشتر، بهتر» است و با مقدار زیادی درد و رنجش و خشم، خود را اداره کردم. اعتراف کن که هیچ‌وقت با فضاگشایی از خداوند عذرخواهی نکرده‌ای و چیزهای آفل را به‌جای او در مرکز گذاشته‌ای و از این اعتراف اصلاً نترس، تا آن استاد یعنی خداوند درس را از تو ندزدد و تدبیر خود را به تو بدهد.

آن توی، و آن زخم بر خود می‌زنی
بر خود آن ساعت، تو لعنت می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۱)

هر موقع که یک جسم را به مرکزت می‌آوری، درواقع خودت به خودت لعنت می‌کنی و زخم می‌زنی، خداوند نمی‌زند.

قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَحَدُ
هین ز نَفَّات، افغان وَز عُقَد

«دراین‌صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

قُلْ: بگو

أَعُوذُ: پناه می‌برم

نَفَّات: بسیار دمنده

عُقَد: جمع عقده، گره‌ها

[ای انسان، من ذهنی خودت و تمام من‌های ذهنی یک‌جور جادوگر هستند که در گره همانیدگی‌هایت می‌دمنند،] پس باید دائماً فضا را باز کنی و «قُلْ أَعُوذُ» یا «به خدا پناه می‌برم» را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، از دست من‌ذهنی خودم و من‌های ذهنی جادوگر که در گره همانیدگی‌ها و دردها می‌دمنند، به تو پناه می‌برم.

نکته ۱: وقتی دیگران رفتاری می‌کنند که یک همانیدگی یا درد را در شما فعال می‌کند در حقیقت آن‌ها در گره همانیدگی شما می‌دمنند و شما تحریک می‌شوید. پس مواظب قرین باشید.

نکته ۲: زندگی ما مثل یک نخ است. وقتی می‌رنجیم یک گره می‌زنیم و مرتب انرژی را در این گره می‌دمیم و آن را زنده نگه می‌داریم. اگر ده سال پیش از کسی رنجیده و هنوز آن رنجش را نگه داشته‌ایم، جادوگری هستیم که زندگی را در گره آن رنجش دمیده‌ایم، بنابراین باید از دمندگی خودمان و سایر دمندگان به خدا پناه ببریم.

می‌دمند اندر گِره آن ساحرات الغیاث، اَلْمُسْتَعَاثُ از بُرد و مات

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس، به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

الغیاث: کمک، یاری، فریادرسی
اَلْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد؛ از نام‌های خداوند
آن زنان جادوگر یعنی من ذهنی خودم و من ذهنی دیگران در گره همانیدگی‌ها و دردها افسون می‌دمند. ای خداوندِ فریادرس، من فضا را باز می‌کنم، به فریادم برس و به من کمک کن، زیرا جهان با فرستادن چیزهای ذهنی به مرکز مات در حال مات کردن و بردن از من است.

جان همه روز از لگدکوبِ خیال وز زیان و سود، وز خوفِ زوال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

خوف: ترس
زوال: نیست شدن، زدوده شدن، از بین رفتن
لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت
جان انسان بعد از همانیدگی با چیزها لحظه‌به‌لحظه از هر خیال ذهنی که به مرکزش می‌آید و مربوط به همانیدگی‌هاست لگد می‌خورد و از زیان کردن، سود نبردن، خوب و بد کردن چیزها و از دست دادن چیزهای آفل در اثر بی‌مرادی‌ها می‌ترسد. [درحالی‌که با فضاگشایی، جان اصلی انسان که همان جان خداگونه اوست گشوده و زنده می‌شود].

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر نی به‌سوی آسمان، راه سفر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

بنابراین انسانی که همانیده است، نه خلوص، نابی، لطف، صفا، شکوه و برکت برایش می‌ماند و نه راه سفر به‌سوی آسمان یکتایی برایش گشوده می‌شود. [نابی موقعی ایجاد می‌شود که آسمان درون باز و مرکز انسان عدم شود].

خفته آن باشد که او از هر خیال

دارد اومید و کند با او مقال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۳)

مقال: گفتار و گفت‌وگو

انسان خوابیده در ذهن، کسی است که از هر خیالِ مربوط به چیزهایی که ذهنش به او نشان داده و به مرکزش آورده، امید زندگی دارد و با آن خیال حرف می‌زند.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی‌ست، آب آنجا دود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

هر کسی فضا را بگشاید و اعتراف کند درد و مسئله دارد و مریضِ من‌ذهنی است در این صورت دوايِ زندگی به‌سوی او می‌رود. هر کجا هم که گود باشد آب به‌سمتِ آن‌جا می‌دود، در واقع هر وقت انسان فروتنی کند و در من‌ذهنی کوچک و پست شود، خداوند آبِ حیات و رحمت را به سمتش روانه می‌کند.

«بیت هندسی»

نکته: اگر شما به‌صورت من‌ذهنی بلند می‌شوید و با پندار کمال می‌گویید هیچ عیبی ندارم، آب رحمت و لطف زندگی به‌سمتتان نخواهد آمد چون احتیاج ندارید.

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو

وآنگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر می‌خواهی آبِ رحمت، لطف و کمک زندگی به‌سوی تو بیاید، نسبت به من‌ذهنی پست شو، نگو «می‌دانم»، کارگاهِ مرکزت را باز کن و روی ذهن بلند نشو؛ آن‌گاه شرابِ رحمت را بخور و مست شو.

«بیت هندسی»

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: نایست

ای انسان، خداوند لحظه به لحظه رحمت اندر رحمت است یعنی تا آخرِ زندگی‌ات در این جهان و بعد از مرگ، لطف و رحمت و کمکش را برای تو می‌فرستد. پس در این لحظه به یک رحمت خداوند بسنده نکن و اگر آن را گرفتی نگو وضعم درست شد و به حضور رسیدم، زیرا این تلهٔ شیطان است. مرتب فضا را باز کن تا رحمت او را بگیری.

«بیت هندسی»

رحمتی، بی علتی بی خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

اگر انسان فضا را باز کند، در این لحظه که مبارک است، رحمتی از طرف دریا یعنی زندگی می‌رسد و این رحمت بی‌علت یعنی بدون سبب‌سازی ذهنی است و بی‌خدمت یعنی بدون کارهایی است که من‌ذهنی آن‌ها را خدمت یا کار خوب می‌داند.

«بیت هندسی»

الله‌الله، گردِ دریا بار گرد

گرچه باشند اهلِ دریا بار زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵)

دریا بار: کنارِ دریا، ساحلِ دریا

ای انسان، تو را به خدا مواظب باش و گردِ دریا بار یعنی انسان عارفی مثل مولانا که در کنار دریای یکتایی زندگی می‌کند بگردد. گرچه به لحاظ ذهنی، همانندگی و ارتفاع گرفتن شهرهای ساحلی یا انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند خیلی بلند نیستند و نسبت به خصوصیات من‌ذهنی زرد بوده و شکوفا نیستند.

برهیدیت از این عالمِ قحطی که در او
از برای دو سه نان، زخمِ سینان می‌آید
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶)

اگر فضا را گشودید، روی خودتان کار کردید و مواظب قرین هستید، در این صورت از یک فضای ذهنی که دارای محدودیت، قحطی و تنگ‌نظری است، رهیده‌اید. در چنان فضایی برای دو یا سه عدد نان یا همانندگی، زخم نیزه نصیب می‌شود.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان زمینی مثل نجار یا پزشک برای این‌که استادی خود را نشان دهند و کارشان را اظهار کنند، دنبال نیستی یا جایی که عیب و اشکال هست می‌گردند. [بنابراین خداوند هم دنبال من‌ذهنی بزرگ نمی‌گردد، بلکه دنبال انکسار و شکستگی می‌گردد، یعنی دنبال کسی است که می‌گوید من عیب دارم.]

«بیت هندسی»

نکته: درون ما کارگاه خداوند است، اما با گذاشتن جسم‌ها و عمل برحسب سبب‌سازی من‌ذهنی آن را تعطیل کرده‌ایم. از خودمان بپرسیم آیا این کارگاه را شیطان یا من‌ذهنی اداره می‌کند و جای غم، درد، رنجش و کینه است؟ آیا رحمت اندر رحمت خدا را تبدیل به نکبت و بدبختی می‌کنیم یا به‌عنوان امتداد او ما هم برحسب رحمت عمل می‌کنیم؟ آیا در جهان جنگ، درد و غم پخش می‌کنیم یا مهر و عشق؟

لاجرَمِ استادِ استادان، صَمَدِ کارگاهش نیستی و لا بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

در نتیجه استادِ استادان یا خداوندِ صمد، کارگاهش نیستی و لا است یعنی مرکز انسانی است که فضا را باز کند، به لحاظ من‌ذهنی صفر شود و اقرار به ندانستن، اشتباه، همانندگی و فکر کردن برحسب اجسام نماید.

«بیت هندسی»

نکته ۱: همان‌طور که بی‌نیازی خاصیت خداوند است، از مهم‌ترین خاصیت‌های من‌ذهنی نیازمندی است؛ بنابراین اگر شما نیازمند هستید، به خداوندِ صمد نیاز دارید.

نکته ۲: اگر همه آدم‌ها را جمع کنیم خواهیم دید که نیمی از آن‌ها خرابکاری انجام می‌دهند. ما محیط‌زیست و اقیانوس‌ها را آلوده می‌کنیم و علاقه زیادی به پول داریم. هیچ‌کس فکر نمی‌کند بعد از هشتاد نودسال پول را می‌خواهد چکار کند؟ چقدر نیاز به خوردن دارد؟ چقدر جا برای زندگی لازم دارد؟ در صورتی که دیدنِ راحتی و خوشبختی دیگران بهتر از این است که آدم در بانک پول داشته باشد.

هر کجا این نیستی افزون‌تر است کارِ حقّ و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

هر کجا انسانی اقرار کند که نیستی، عیب، همانندگی و درد دارد و خودش بلد نیست از این‌ها راحت شود، در این صورت او کارگاه را باز کرده و کار خداوند و کارگاهش در مرکز چنین انسانی است.

«بیت هندسی»

نکته ۱: اگر در محیطی مثل ایران مردم یاد بگیرند ابیات مولانا را تکرار کنند، خداوند کارگاهش را به آن‌جا می‌برد و پس از مدتی همه خردمند شده به حضور زنده می‌شوند؛ بنابراین دیگر به خودشان و دیگران ضرر نمی‌زنند. هم خودشان زندگی می‌کنند و هم می‌گذارند دیگران زندگی کنند و خوشحال و موفق باشند.

نکته ۲: خداوند می‌خواهد ما همه سالم بشویم، پس چرا ناسالم هستیم؟ آیا خداوند خواسته ما چهل‌سالگی سرطان بگیریم؟ خیر. چه کسی خواسته؟ خودمان. زیرا کارگاهش را در مرکزمان تعطیل کرده‌ایم.

کارگاهِ صنْعِ حق چون نیستی ست

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰)

صُنْع: آفرینش، آفریدن

کارگاهِ صنْعِ خداوند نیستی است، یعنی مرکز انسانی است که به صورت من‌ذهنی و می‌دانم بلند نمی‌شود، فضا را باز و مرکز را عدم کرده و به عیب‌هایش اقرار می‌کند؛ بدین ترتیب بیرونِ کارگاه که ذهن است، هیچ ارزشی ندارد. «بیت هندسی»

حق تعالی فخر آورد از وفا

گفت: مَنْ أَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

«حضرت حق تعالی، نسبت به خویِ وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده است: چه کسی به جز ما، در عهد و پیمان وفادارتر است؟»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳)

حضرت حق تعالی، نسبت به خویِ وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده است: «چه کسی به جز ما، در عهد و پیمان وفادارتر است؟» [به عبارتی اگر ما الآن از خداوند جدا هستیم به این علت است که اقرار به آلت نمی‌کنیم و نمی‌گوییم از جنس خدا هستیم. اگر بخواهیم خوی زندگی را بگیریم باید به اتفاق این لحظه «بله» بگوییم. این کار مرکز ما را عدم می‌کند و عدم کردن مرکز وفا کردن به عهد است.]

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

«... وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ۖ فَاسْتَبَشِّرُوا بِبِئْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ ۚ وَ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«... و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق

بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴)

ردِّ حق: آن‌که از نظر حق تعالی مردود است.

ای انسان، وفادار بودن به چیزهای ذهنی را بی‌وفایی به خداوند بدان، زیرا خداوند گفته است که نمی‌توانی به‌جای من چیزی را به مرکزت بیاوری و این از حقوق خداوند است که در مرکز تو باشد و کسی از حق خداوند نمی‌تواند پیشی بگیرد. [درحالی‌که ما اجازه داده‌ایم تمام اجسامی که از نظر ما مهم هستند، به مرکز ما آمده و به حق خداوند تجاوز کنند و از آن پیشی بگیرند].

گر سینه آینه کنی، بی‌کبر و بی‌کینه کنی
در وی ببینی هر دمَش، کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۹)

کبر: غرور، خودپسندی

کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید گشایش است.

اگر فضا را باز کنی و سینه‌ات آینه شود یعنی بدون منیت، کبر، کینه و دردهای ذهنی شوی، در این صورت در این سینه مثل آینه که فضای گشوده شده است، هر لحظه می‌بینی که با صبر و فضاگشایی، زندگی‌ات درست خواهد شد، زیرا صبر کلید گشایش است.

نکته: برای این‌که کارگاه درون شما باز شود باید مرتب صبر و فضاگشایی کنید و بیت‌های مولانا را بخوانید. هر دفعه که بیتی را می‌خوانید یک بینش جدید خودش را به شما نشان می‌دهد. یواش‌یواش این بینش‌ها جمع می‌شوند، صبر فضا را در درون شما باز می‌کند و سینه شما آینه می‌شود، یعنی کبر و کینه من‌ذهنی خودتان را می‌بینید و می‌اندازید.

علتی بتّر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحب‌ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی بدآدا که صاحب فریب و عشوه هستی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و این‌که فکر می‌کنی منحصر به فرد هستی، ناموس داری و بهتر از تو نیست، وجود ندارد. «بیت هندسی»

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی من‌ذهنی را که همراه پندار کمال است به سنگینی صد من آهن کرده است. چه بسیارند انسان‌هایی که با این بند ناپدید بسته شده‌اند.

«بیت هندسی»

نکته: هر انسانی با آن‌که در موقعیت و وضعیت پر از درد و گرفتاری است و بین مسائل، موانع ذهنی و دشمن‌هایی که خودش ایجاد کرده دست‌وپا می‌زند، ولی در کلاس مولانا نمی‌نشیند و بزرگی مثل مولانا را که خدا او را بزرگ کرده تحویل نمی‌گیرد، چرا که ناموس بدلی من‌ذهنی دارد.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوان‌مرد

ای انسان، زیر این جوی صاف و ظاهر آرام من‌ذهنی تو که پندار کمال دارد، پر از مقدار زیادی کثافات دردها است. همین‌که کسی حرفی به تو بزند و به ناموست بربخورد، این دردها و کثافات بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

خداوند این حکم را به ما کرده که این لحظه فقط از طریق گسترش و انبساط با من صحبت کنید، نه با انقباض؛ یعنی فضاگشایی کنید و بگویند نمی‌دانم.

«بیت هندسی»

نکته: اگر قرار باشد ما کارگاه وفای ایزدی بشویم، باید لحظه به لحظه فضا باز کنیم و منبسط شویم و این حکم خداوند است. درحالی که تمام همانیدگی‌ها، پندار کمال، ناموس، «می‌دانم» و دردها انقباض هستند.

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: من برحسب ذهن چیزی «نمی‌دانم» و فضا را باز کن، تا آن دانشی که خداوند در این لحظه با فضاگشاییات به تو می‌دهد، دستت را بگیرد.
«بیت هندسی»

نکته: وقتی ما دانش خداوند را می‌گیریم، منبسط می‌شویم و مرکزمان عدم می‌شود، دراین صورت عین و حقیقی هستیم، مجاز و من‌ذهنی نیستیم، پس احتیاجی نداریم که من‌ذهنی‌مان تغییر کند و تغییرات آن را اندازه بگیریم. احتیاج نداریم واکنش نشان بدهیم و ناموس داشته باشیم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَت رَو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، هر لحظه که فضا را باز می‌کنی و به‌لحاظ ذهنی نمی‌دانی و قضاوت نمی‌کنی، دمِ زنده‌کننده زندگی به تو جان می‌بخشد. این تغییر و تحول به‌وسیله ذهن قابل فهم نیست. برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم» بپذیر. چراکه خداوند از طریق «کُن فکان» یا «بشو و می‌شود» عمل می‌کند و کار او موقوف سبب‌سازی ذهنی و عمل برحسب همانیدگی‌ها نیست.

«بیت هندسی»

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر بخواهی به جای تمرکز روی خود، دیگران را درست کنی و با عقل من‌ذهنی‌ات آن‌ها را نصیحت کرده و به بزرگی و دانایی برسانی، درواقع خودت را بدخو و خالی از شادی و انرژی زنده زندگی خواهی کرد.
«بیت هندسی»

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان مردۀ من‌ذهنی خودش را رها کرده‌است و می‌خواهد مردۀ من‌ذهنی یکی دیگر را درست کند و به او عقل و راه زندگی را یاد بدهد. هر کسی مسئولیتش این است که روی من‌ذهنی خودش کار کند و چیزی به خودش یاد بدهد.
«بیت هندسی»

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من، تا به حال برای وضعیت دیگران گریه کردی. یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن، تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را درست کن.
«بیت هندسی»

نکته ۱: لازمه حضور و زنده شدن به خدا تمرکز روی خود و عدم تمرکز روی دیگران است. در واقع وحدت مجدد زمانی اتفاق می‌افتد که شما فضاگشایی کنید، از درون باز بشوید و ناظر خودتان باشید؛ در غیر این صورت با تمرکز روی دیگران من‌ذهنی‌تان فعال می‌شود و نمی‌توانید به خدا زنده شوید.

نکته ۲: تمرکز روی دیگران و قرین بزرگ‌ترین موانع در راه زنده شدن به خدا هستند. گفت‌وگو با دیگران ممکن است حواس ما را به سمت چیزهایی ببرد که قبلاً به‌عنوان همانندگی در مرکز ما بوده‌است، بنابراین حفظ تمرکز روی خودمان کار مشکلی است.

نکته ۳: گاهی اوقات ممکن است بگوییم کار مردم اصلاً به ما ربطی ندارد در این صورت من‌ذهنی ما را متهم می‌کند، شعر سعدی را می‌خواند که نباید از محنت دیگران بی‌غم باشی، نامت را نمی‌شود آدمی گذاشت یا دلایل دیگر تا حواسمان به کس دیگری برود. با این کار از خدا و زندگی قطع شده و در این جهان نمی‌توانیم کاری جز خرابکاری انجام دهیم و امکان این‌که در هر لحظه ما از حضور، «رُدُّوا لَعَادُوا» کرده و خراب را فعال کنیم، بسیار زیاد است.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل ما بدون این‌که گفت‌وگو کنیم، به‌طور پنهانی از دل قرین خود خو می‌دزدد و تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرد.

«بیت هندسی»

نکته: چیزی که الآن مشغول آن هستید قرین شماست. یک کتاب، من‌ذهنی آدم‌ها یا من‌ذهنی خودتان می‌تواند قرین و بزرگ‌ترین مانع در پیشرفت شما باشد.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هم حضور و هم کینه و درد از سینه‌ای به سینه دیگر بدون گفت‌وگو و از راه پنهان انتقال پیدا می‌کند. [اگر قرین مولانا شویم، صلاح، نیکی، زیبایی و بیداری به درونمان می‌آید و اگر قرین اخبار بد، کتاب‌ها و یا فیلم‌های بد شویم دچار کینه، انتقام‌جویی و حالت‌های بد می‌شویم.]

«بیت هندسی»

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، یقیناً نفسِ بد که همان من‌ذهنیِ بدِ توست، همچون گرگی درنده هر لحظه با همانیده کردنت با چیزها و ایجاد درد، تو را می‌درد و نابود می‌کند، بنابراین همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی نینداز.

«بیت هندسی»

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفت

کَانَ فِرَاقِ آردِ یقینِ در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

فراق: دوری

ای انسان، با تندتند حرف زدن در ذهن از قرین عالی خود که خداوند است، پیشی نگیر، زیرا با این کار حتماً از او دور و جدا می‌شوی.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما به‌عنوان امتداد خداوند می‌توانیم فضا را باز کنیم و با خداوند قرین شویم یا این‌که فضا را

ببندیم و با من‌های ذهنی بیرون قرین شویم. انتخابمان کدام است؟

نکته ۲: اگر ما نسبت‌به ذهن خاموش باشیم و حرف نزنیم، زندگی از طریق ما حرف می‌زند.

جوهری‌ای و لعلِ کان، جانِ مکان و لامکان

نادرهٔ زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۵)

ای انسانی که فضا را باز کرده و به وحدت مجدد با خداوند رسیده‌ای، تو جواهر و لعلِ معدن هستی، جانِ مکان و لامکان یعنی وجود شگفت‌انگیزی هستی که هیچ همانندگی‌ای نداری و مرکز را عدم کرده‌ای؛ بنابراین چرا خودت را با مردم عادی که من‌ذهنی دارند مقایسه و از آن‌ها تقلید می‌کنی؟ آن‌ها کجا و تو کجا؟

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟

که خدا داند و ببیند هنری کز بشر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

ای انسان، تو با من ذهنی محدوداندیش خود نمی‌توانی بدانی که وقتی گوهر فضای گشوده‌شده به مرکزت می‌آید، چه معدن و چه جانی هستی. فقط خداوند می‌داند و می‌تواند هنر و توانایی‌های انسان را که زنده شدن به زندگی و جاری کردن عشق در جهان است، ببیند.

جان و روانِ من تویی، فاتحه‌خوانِ من تویی

فاتحه شو تو یکسری، تا که به دل بخوانمت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲)

فاتحه‌خوان: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند.

خداوند به انسان می‌گوید: ای انسان، جان و روانِ من تو هستی، گشاینده زندگی من در جهان تو هستی یعنی تو فضا را باز می‌کنی و من را به جهان نشان می‌دهی. تو تماماً گشوده شو تا من در تو به خودم زنده شوم. [فاتحه به معنی شروع و گشودن است نه مُردن و تمام شدن. **نکته:** وقتی فضا باز می‌شود و هیچ همانیدگی‌ای در مرکز ما نمی‌ماند، ما فاتحه می‌شویم، یعنی گشاینده زندگی و خداوند به‌سوی کائنات خواهیم بود.

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

زبون: پست

ای انسان، با این شمشیر نیک‌بختی که همان حضور ناظر و فضای گشوده‌شده است و باعث شادی و خلاقیت تو می‌شود، چرا در من ذهنی، زبون و اسیر همانیدگی‌ها شده‌ای؟ تو گوهری هستی که خداوند هر لحظه در تو به خودش زنده می‌شود، پس چرا نمی‌توانی از عهده من ذهنی‌ای که مثل سنگ است برآیی؟

نکته: ما باید فضاگشایی کنیم و با این شمشیرِ دولت که تیز است، تمام همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و ببندازیم. آیا شایسته است که برای چیزهایی که با آن‌ها همانیده شده‌ایم و به ما نرسیده ناله و شکایت کنیم، در حالی که می‌توانیم به این گوهرِ نو که بی‌نهایت خداوند است زنده شویم؟

هرکه او ارزان خرد، ارزان دهد گوهری، طفلی به قرصی نان دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶)

انسان خاصیت خداگونگی، شادی بی سبب، صنّع و زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند را ارزان به دست آورده و در واقع به او به ارث رسیده است، بنابراین در من ذهنی این گوهر حضور را به همانندگی‌ها فروخته است، درست مانند کودکی که چیز گران قیمتی را می دهد تا چیز ارزانی بگیرد. **نکته:** ما این قدر به درد افتاده ایم که الآن باید قدر این گوهر حضور را بدانیم. شاید روزی بفهمیم که همه دردهای ما موهومی بوده و نباید درد می کشیدیم.

صد جَوَالِ زَرِ بِيَارِي اِي غَنِي حق بگويد: دل بيار اِي مُنْحَنِي

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می کردند، بارنامه

غَنِي: ثروتمند

مُنْحَنِي: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

ای ثروتمند، اگر صدها کیسه زر را که همانندگی‌ها هستند پیش خداوند ببری، خداوند می گوید که ای خمیده، دل گشوده شده را برای من بیاور نه همانندگی‌های مرکزت را، زیرا من می خواهم در مرکز تو باشم.

«بیت هندسی»

مشتري کاو سود دارد، خود یکی ست لیک ایشان را در او ریب و شکی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱)

ریب: شک و تردید

فقط یک مشتری سود دارد که آن هم خداوند است، اما انسان‌ها در من ذهنی شان شک دارند و قبول نمی کنند که خداوند وجود دارد و حاضر نیستند من ذهنی و محتویاتش را بدهند و او را بگیرند.

از هوای مشتری بی شکوه مشتری را باد دادند این گروه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲)

انسان‌های دارای من‌ذهنی به‌خاطر فروختن خود به مشتری‌های بی‌شکوه که من‌های ذهنی دیگر هستند، مشتری اصلی را که خداوند است بر باد داده‌اند.

نکته: ما می‌خواهیم به مردم ثابت کنیم که چقدر برتر و بلندتر و مهم‌تر از آن‌ها هستیم و خود را برحسب من‌ذهنی به‌عنوان آدمی که راست‌گو، امین، موفق و عاقل هست به آن‌ها می‌فروشیم.

مُشتری ماست آله‌اشتری از غم هر مشتری هین برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

اشتری: خرید

مشتری من‌ذهنی ما فقط خداوند است که آن را به بهای بهشت می‌خرد. پس ای انسان، به هوش باش و از غم مشتریان فاقد اعتبار یعنی من‌های ذهنی دیگر بالاتر بیا و من‌ذهنی‌ات را به آن‌ها نفروش، زیرا دشمن تو می‌شوند.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ...»

«خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است...»

توضیح آیه:

خداوند همانندگی‌های انسان را به بهای بهشت خریده‌است. در واقع اگر انسان من‌ذهنی و همانندگی‌های خود را به خداوند بفروشد، خداوند فضا را در درونش بی‌نهایت باز می‌کند و این بهشت او می‌شود، ولی اگر همانندگی‌ها در مرکزش باقی بمانند این برایش جهنم است.

مشری ای جو که جویانِ تو است

عالمِ آغاز و پایانِ تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

ای انسان، مشری ای را پیدا کن که دنبال تو بگردد و از اول و آخرِ تو آگاه باشد. [مشری تو فقط خداوند است که می‌خواهد به آلت اقرار کنی و در تو به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود، بنابراین اول و آخرِ تو خداوند است نه من‌ذهنی].

«بیت هندسی»

هین مکش هر مشری را تو به دست

عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵)

ای انسان، هر من‌ذهنی ای را به‌عنوان مشری به‌سوی خودت نکش. این‌که تو یک لحظه با من‌ذهنی عشق‌بازی کنی و یک لحظه با خداوند، کار بدی است.

«بیت هندسی»

نکته: اگر با من‌ذهنی عشق‌بازی کنیم تا آخر عمرمان در غفلت باقی می‌مانیم، ولی اگر فضا را باز کنیم و همهٔ همانیدگی‌ها را به خدا بفروشیم و با او عشق‌بازی کنیم، او هم بی‌نهایت و ابدیت خودش را به ما می‌دهد.

مُشری را صابران دریافتند

چون سوی هر مشری نشتافتند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰)

مشری اصلی را که همان خداوند است، انسان‌هایی درک کرده‌اند که فضا را باز کردند و صابرنند، چراکه فضا را نبستند و به‌سوی مشری‌های آفل و این‌جهانی نرفتند.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

اقبال: نیک‌بختی

مُلک: پادشاهی

وقتی به‌جای تلخی‌های من‌ذهنی از آن نیک‌بختی، صنّع، شادی بی‌سبب، عشق و شیرینی زندگی، دهانِ هشیاری ما شیرین شود و مزهٔ حضور و حس امنیت، هدایت، قدرت، بی‌نیازی، خرد و آفریدگاری را عملاً بچشیم، دیگر شیره کشیدن از مُلک جهان یعنی همانیدگی‌ها برای ما سرد می‌شود و از رونق می‌افتد، بنابراین دیگر نمی‌خواهیم آن‌ها را به مرکز بیاوریم.

نکته: ممکن است من‌ذهنی نیاوردن همانیدگی‌ها به مرکز را محرومیت بداند و اعتراض کند؛ اما اگر شما فضا را باز کرده و صبر کنید، خواهید دید که نه‌تنها این محرومیت نیست بلکه تمام نیازهای جسمی ما حالت توازن و تعادل پیدا می‌کند.

او درونِ دام، دامی می‌نهد

جانِ تو نه این جهَد، نه آن جهَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

انسان پس از ورود به این جهان به دام جسم یا دام زندگی می‌افتد و درون دام زندگی دام دیگری برای خودش درست می‌کند که همانیدن با فکرها و چیزهای این‌جهانی و زندگی خواستن از آن‌هاست. ای انسان، روح و جان تو نه می‌تواند از دام تن بیرون بپرد و آزاد شود و نه از دام من‌ذهنی؛ مگر این تن تو بمیرد و فرصت به پایان برسد و یا این‌که قبل از مرگ جسمی فضا را باز کنی و به آلت و بی‌نهایت خداوند زنده شوی. در این صورت از هر دوی این دام‌ها می‌توانی بجهی.

نه تو أعطیناک کوثر خوانده‌ای

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

آیا تو آیه «کوثر را به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای که نشان می‌دهد خداوند بی‌نهایت فراوانی‌اش را به انسان عطا کرده‌است؟ پس چرا منقبض، خشک، تشنه و پژمرده‌ای؟ چرا چیزها را به مرکزت آورده‌ای و این‌قدر تنگ‌نظر و محدوداندیش شده‌ای و خوشبختی را به دیگران روا نمی‌داری؟
«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علّیل؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

علّیل: بیمار، رنجور، دردمند

یا شاید تو ای علّیل بیمار دل، مانند فرعون دارای من‌ذهنی و مرکزِ همانیده هستی که کوثر، آبی که از طرف زندگی می‌آید، برای تو که معدن زیبایی و شادی هستی، مانند رود نیل، تبدیل به خون یعنی درد، مسئله، مانع و دشمن شده‌است.

«بیت هندسی»

نکته: آبی که از طرف زندگی می‌آید برای ما تبدیل به خون یعنی درد می‌شود چون مرکز ما همانیده است؛ ما همه‌چیز را برای خودمان حرام می‌کنیم، هیچ‌چیز به ما خوش نمی‌گذرد، شادی نمی‌کنیم، گرفتار و غمگین هستیم و هیجانات من‌ذهنی اعم از ترس، غصه، غم، اضطراب، نگرانی از آینده، حس خبط، افسوس گذشته و ملامت را که همچون خون شده، مدام می‌خوریم.

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو کاو ندارد آبِ کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

عَدُو: دشمن

توبه کن و با فضاگشایی به فضای یکتایی این لحظه که کوثر و فراوانی زندگی در آن جاری است بیا و پرهیز کن از هر کسی که آب کوثر و فراوانی خدا را در کدوی درونش ندارد یعنی فضاگشایی نمی‌کند، منقبض است، ذهنیت فراوانی ندارد و تنگ‌نظر است یعنی با دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی را به خودش و دیگران روا نمی‌دارد.

«بیت هندسی»

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

لحظه‌ای میزان و ترازوی یک نفر هستی و لحظه‌ای بعد خودت را با ترازوی کسی دیگر موزون می‌کنی. بعد از این ترازوی خودت باش تا موزون خودت شوی؛ یعنی با فضاگشایی خودت را با خودت موزون کن، ترازوی زندگی شو تا موزون خود اصلیات باشی.

«بیت هندسی»

نکته ۱: وقتی ما به زندگی زنده می‌شویم و همانیدگی‌ها را می‌اندازیم، این شمع دانا و بینا که در درون ما روشن می‌شود، همان ترازوست. ترازو عبارت از این است که از هر چیز چه مقدار نیاز داریم؛ یعنی عامل موازنه‌کننده و عامل توازن و تعادل.

نکته ۲: آدم باید میزان خودش شود و از دیگران تقلید نکند، چون ذهن مقلد است. وقتی من ذهنی داریم، به مردم می‌گوییم من ترازو هستم، عقل دارم، از من بپرسید تا به شما بگویم. وقتی در کارهای شخصی مردم دخالت می‌کنید و برای آنها تصمیم می‌گیرید، ترازوی آنها می‌شوید. شما نه ترازوی کسی باشید و نه کسی را ترازوی خود کنید. وقتی ترازوی مردم می‌شوید خلاقیت آنها را کور می‌کنید.

نکته ۳: ما می‌توانیم اصول را به دیگران توضیح دهیم اما به آنها بگوییم که شما خلاق هستید و خودتان می‌دانید. ما وظیفه داریم، بچه‌هایمان را که فعلاً به اندازه کافی ترازو ندارند، راهنمایی کنیم و از خطرات آگاه کنیم ولی پس از یک مدتی باید خلاقیت و بینش آنها را به کار بیندازیم، بگوییم حالا خودت فکر کن و تصمیم بگیر. تو فکرکننده هستی، فکر خودت را باید خودت خلق کنی و هر چیزی را از من نپرس.

نکته ۴: عده‌ای دوست دارند برای تصمیمات مهم زندگی خود مرتب از دیگران سؤال کنند. علتش این است که من ذهنی خلاق نیست، نمی‌خواهد مسئولیت قبول کند، می‌خواهد از این و آن بپرسد و آخر سر بگوید دیگران مرا بدبخت کردند. هر کسی باید مسئول فکر کردن، انتخاب، تشخیص و عمل خودش باشد. نمی‌تواند بگوید شما ترازوی من بودید و حالا شما مسئول این نتیجه هستید.

**گر تو فرعونِ منی از مصرِ تن بیرون کنی
در درونِ حالی ببینی موسی و هارونِ خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)**

اگر تو فرعونِ منیّت یا فرعونِ من‌ذهنی خود را از مصرِ تنّت بیرون کنی، در درونِ خود موسی را می‌بینی که فضای گشوده‌شده است و هارون را می‌بینی که ذهنِ بی‌من و خلاق است.

**لنگری از گنجِ مادون بسته‌ای بر پای جان
تا فروتر می‌روی هر روز با قارونِ خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)**

مادون: پایین‌تر، پست‌تر

ای انسان، لنگری از همانیدگی‌ها و چیزهای پست این‌جهانی را به پای هشیاری خود بسته‌ای که همچون قارون لحظه‌به‌لحظه در زمین ذهن، همانیدگی‌ها و دردها بیشتر فرومی‌روی.

**یونسی دیدم نشسته بر لبِ دریای عشق
گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانونِ خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)**

انسان آزادی را دیدم که از همانیدگی‌ها و دردها آزاد شده و همواره با مرکز عدم بر لب دریای عشق نشسته بود. از او پرسیدم چگونه هستی؟ آیا هنوز قوانین من‌ذهنی را اجرا می‌کنی؟ او پاسخ داد: خیر، از وقتی به عشق و خداوند زنده شده‌ام، با قانونی که او با صُنع، قضا و کُنْ فکان در من به‌وجود می‌آورد، خودم را اداره می‌کنم. [یونس نماد آزادی‌ست. او ابتدا به‌عنوان هشیاریِ خدایی در شکم یک ماهی که نماد من‌ذهنی‌ست اسیر بود اما اکنون این هشیاری در او آزاد شده‌است.]

«بیت هندسی»

هین میآور این نشان را تو به گفت

وین سخن را دار اندر دل نهفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸)

[این بیت از زبان زندگی به ماست.] این نشان بی‌نشانی، جنس اصلی خودت به‌عنوان امتداد خداوند را به گفتن درنیاور، درباره آن صحبت نکن، درباره خودت که از جنس آلت هستی، درباره روح و خداوند اصلاً حرف نزن. فقط به او زنده شو و سخن بی‌نشانی را در دلت نهفته نگه دار!

نکته: بهترین سؤال این است که من چه کسی هستم؟ ولی نباید با توصیف ذهنی جواب این سؤال را بدهید. اصلاً جوابی ندهید تا خودش در درون شما جواب داده شود. موقعی که فضا باز می‌شود شما جنس اصلی خود را می‌فهمید و هیچ توصیف ذهنی را به‌عنوان اصل خودتان قبول ندارید.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، عدم چگونگی ندارد، پس چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خدا و بی‌مکان و بی‌فرم است، با همانیده شدن و مهم دانستن آنچه ذهن نشان می‌دهد و آوردن آن‌ها به مرکز، نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به‌وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم از بقیه زندگی توست، با فضاگشایی درست برداری و مرکزت را عدم کنی، زیرا نهاد تو بسیار نیکو و از جنس زندگی‌ست.

«بیت هندسی»

نکته: اگر اولین قدم را در این لحظه به‌صورت فضاگشایی برداری، درست برداشته‌ای ولی اگر به‌صورت فضا‌بندی برداری، در این صورت غلط برداشته‌ای. اولین قدم را که در الست برداشتیم گفتیم ما از جنس تو هستیم و این نشان این بود که ما مستقلاً می‌توانیم وجود داشته باشیم، بنابراین لزومی ندارد مُتکی به چیزی بشویم.

آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم

کی ببینم مرا چنان که منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۹)

آه که من در ذات اصلی خود بی‌رنگ و بی‌نشان هستم اما اکنون در من ذهنی رنگ و نشان دارم. من کی می‌توانم خودم را آن‌چنان ببینم که در اصل هستم؟ آن‌چنان که من هستم نشان ندارد.

نکته: دو جور نمود داریم؛ یکی در حالت فضاگشایی که ما به خداوند زنده شده و بی‌نشان و بی‌رنگ می‌شویم و دیگری حالتی‌ست که به‌صورت فضابندی و به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شویم. ما تا حالا به‌صورت من‌ذهنی بالا آمده‌ایم و خودمان را دیده‌ایم. باید آن را کوچک کنیم و بی‌رنگ و بی‌نشان شویم.

جانِ جانِ چون واگشد پا را زِ جان

جان چنان گردد که بی جان تن، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴)

اگر مرکزت همانیده باشد، من‌ذهنی داشته باشی و جانِ جان یعنی زندگی، پایش را از جان تو عقب بکشد و اتصالش را با تو قطع کند، در این‌صورت فقط جان من‌ذهنی‌ات باقی می‌ماند که این جانِ خشک و پژمرده مانند تنی است که جان ندارد.

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟

تو مرا گنجِ روانی، چه کنم سود و زیان را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲)

خداوندا، جان و جهان من تو هستی؛ یعنی به اعتباری خداوند هم جان است و هم جهان، او همه‌چیز است. در این میان من به‌عنوان من‌ذهنی بالا نمی‌آیم و نمی‌گویم که من هم هستم و من هم عقل دارم. من با ذهن محدود خود جان و جهان را می‌خواهم چه کنم؟ آن جان و جهانی که ذهن من نشان می‌دهد، به چه درد من می‌خورد؟ اگر من فضاگشایی کنم و به تو زنده شوم، تو گنجِ روان من هستی؛ گنجی هستی که دائماً روان و در اختیار من است. بنابراین من چرا نگران سود و زیانی شوم که به‌وسیله من‌ذهنی و درمورد همانیدگی‌ها اتفاق می‌افتد؟

خلق را طاق و طُرْم عاریتست
 امر را طاق و طُرْم ماهیتیست
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
 عاریت: قرضی
 ماهیتی: ذاتی

مردم عادی که من ذهنی دارند، جلال و شکوهشان را از حادثها، جهان بیرون و چیزهای آفلی که ذهن نشان می‌دهد قرض می‌گیرند، درحالی‌که جلال و شکوه «آمر» یا همان خداوند که در این فضای گشوده‌شده است و جنس اصلی ماست، ماهیتی و ذاتی بوده و ارزش حقیقی دارد.

خاموش، ثنا و لابه کم کن
 کز غیب رسید لَنْ ترانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

لَنْ ترانی: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)

خاموش باش و اصلاً دعا و گریه و زاری نکن که هر دوی این‌ها مال ذهن هستند. برای این‌که خداوند گفت اگر گریه، زاری و دعا کنی، من ذهنی داری و من را با ذهن نخواهی دید. [وقتی من ذهنی داریم خدا را نمی‌توانیم ببینیم، ولی ما اصرار داریم که به وسیله ذهن و پنج حسمان خداوند را ببینیم].

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳)

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرُ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بی‌هوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

توضیح آیه:

هنگامی که موسی هنوز من‌ذهنی داشت، از خداوند خواست تا خودش را به او نشان دهد. او با من‌ذهنی‌اش می‌خواست خداوند را ببیند. خداوند به او گفت هرگز مرا با ذهن نخواهی دید، مگر این همانندگی‌ها را از ذهن و مرکزت خارج کنی و فضا را باز کنی. با فضاگشایی به کوه ذهن بنگر که اگر بر آن جلوه کنم، فرومی‌ریزد. چون پروردگارش بر کوه ذهن او تجلی کرد، آن را خرد و متلاشی کرد و موسی بیهوش افتاد؛ یعنی نسبت به من‌ذهنی و همانندگی‌ها بیهوش شد و دوباره به یک هوش دیگر آمد که آن هوش حضور بود. در آن موقع خداوند را دید، گفت ما اشتباه کردیم، تو از جسم منزهی، ما تو را به صورت جسم می‌خواستیم ببینیم. اکنون به تو بازگشتم و از جنس تو و از جنس آلت شدم و من نخستین مؤمنان هستم.

از همه اوهام و تصویرات دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

ذات خداوند از همه اوهام و تصویرات ذهنی انسان خارج است و می‌توان گفت که لحظه‌به‌لحظه پشت سرهم تماماً نور خالص و مستقل است. [اگر ما نیز هیچ همانندگی‌ای در مرکزمان نباشد و برحسب همانندگی نبینیم، «نورِ نورِ نورِ نورِ نور» و یک دل خواهیم بود.]

«بیت هندسی»

غیر نطق و غیر ایما و سِجِل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایما: اشاره کردن

سِجِل: در این‌جا به معنی مطلق نوشته

غیر از حرف‌زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، انتقال انرژی از مرکز انسان هزار جور قابل بیان است. فقط کافی است فعالیت با من‌ذهنی را که یک چیز سطحی است متوقف کرده و فضا را باز کنیم تا این انرژی برخاسته از مرکز گشوده شده خودش را به صورت‌های مختلف بیان کند.

«بیت هندسی»

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

تمام رنج‌ها و دردهای ما به‌خاطر مرکز همانیده ما به ما عارض شده‌اند. اگر واقعاً و به‌طور جدی فضاگشایی کنیم و چاره درد و رنج‌ها را از فضای گشوده‌شده بخواهیم نه از طریق سبب‌سازی، علاجشان را پیدا می‌کنیم و می‌بینیم که دردهای ما از همانیدگی‌های ما می‌آیند.

ساعتی با آن گروه مُجْتَبِی چون مُراقب گشتم و از خود جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۲)

مُجْتَبِی: برگزیده

مُراقب گشتن: مُراقبه کردن

در آن ساعتی که با انسان‌های برگزیده مثل مولانا و یاران عشقی مُراقبه کردم، از خودم رهیدم و از من‌ذهنی جدا شدم.

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان زان‌که ساعت پیر گرداند جوان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۳)

در آن لحظه که مراقب و ناظر ذهنم شدم، از من‌ذهنی جدا شدم و فضا باز شد، جان من از زمان مجازی رها شد؛ زیرا زمان مجازی و رفتن به گذشته و آینده جوان را پیر می‌کند. [ما به‌عنوان من‌ذهنی در زمان مجازی پیر می‌شویم، در حالتی که همیشه جوان هستیم.]

نکته: ما وقتی با چیزها هم‌هویت می‌شویم، فکر می‌کنیم آن چیزها هستیم، با تغییرات آن‌ها پیر می‌شویم و حتی فکر می‌کنیم با از بین رفتن آن‌ها می‌میریم. بیشتر مردم فکر می‌کنند وقتی می‌میرند همه‌چیز تمام می‌شود و ما یک موجود میرا هستیم اما مولانا می‌گوید ما از جنس خداوند و از جنس جاودانگی هستیم.

جمله تلوین‌ها ز ساعت خاسته‌ست

رست از تلوین که از ساعت پرست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۴)

تلوین: گوناگون ساختن، تغییر احوال، رنگارنگی

همه رنگارنگی‌ها و انواع همانیدگی‌ها، از زمان مجازی برخاسته‌است. هرکسی که از زمان مجازی رها شد، از رنگارنگی و انواع همانیدگی‌ها پرست.

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی

«چون» نمآند، محرم بی‌چون شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵)

اگر در این لحظه از زمان مجازی بیرون شوی، کیفیت و چگونگی در تو نمی‌ماند و تو در نهایت محرم خداوند بی‌چون و چند خواهی شد. [بی‌چون ما هستیم، ما بی‌کیفیت و از جنس عدم و خداوند هستیم].

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست

زآن کش آن‌سو جز تحیر راه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۶)

زمان مجازی از بی‌زمانی آگاه نیست. برای این‌که به‌سوی بی‌چونی و خداوند به‌جز حیرت راهی نیست. [حیرت یعنی تعطیل کردن سبب‌سازی ذهن، یعنی شما نمی‌دانید یکی شدن مجدد با خداوند چگونه انجام می‌شود. این‌که ما با سبب‌سازی می‌دانیم کارها چگونه انجام می‌شود، واقعاً غلط است.]

نکته: حواس ما به این نیست که من‌ذهنی‌مان چقدر به ما لطمه می‌زند. این‌گونه که با ذهن مشغول رها کردن خودمان از من‌ذهنی هستیم. حقیقتاً باید فضا را باز کرد، این‌جا یک تربیت‌کننده‌ای هست که می‌خواهد ما را درست کند.

هر نفر را بر طویله خاص او
بسته‌اند اندر جهان جست‌وجو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۷)

طویله: رَسَنِ درازی که با آن پای ستوران را می‌بندند، اصطبل

هر انسانی را به یک طویله ذهن یا ذهن همانیده در جهان جست‌وجو بسته‌اند. حالا اگر این کارهایی را که گفتیم کرد، از آن طویله خارج می‌شود. ولی معمولاً ما از آن طویله خارج نمی‌شویم، سرک می‌کشیم به طویله کسی دیگر، دخالت می‌کنیم در کار دیگری و می‌گوییم آقا شما چکار می‌کنید؟ ذهن شما چه‌جوری است؟ می‌گوید در این صورت «آخرچیان» ما را می‌کشاند می‌برند به طویله خودمان.

مُنْتَصِب بر هر طویله، رایضی
جز به دستوری نیاید رافِضی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۸)

مُنْتَصِب: گماشته

رایض: تربیت‌کننده ستوران

رافِض: ترک‌کننده

بر ذهن هر انسانی یک تربیت‌کننده‌ای گماشته شده‌است. خودِ زندگی رایض و تربیت‌کننده ماست. اگر دستور زندگی نیاید، انسان به درجه‌ای نرسد و مرکزش را خالی نکند، ترک‌کننده‌ای هم نخواهد بود؛ یعنی نمی‌تواند ذهن را ترک کند؛ مگر حیرت کند، بگوید بلد نیستم و فضاگشایی کند.
نکته: در واقع خداوند این تربیت‌کننده را در ما نصب کرده‌است، به‌طوری‌که وقتی مرکزمان را جسم می‌کنیم درد می‌گیریم و وقتی مرکز را خالی می‌کنیم، شادی می‌گیریم.

از هوس گر از طویله بگسلد
در طویله دیگران سر درکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۹)

اگر فضاگشایی نکند و از روی خواست و خوش‌آیند من‌ذهنی از طویله خودش جدا شود، به طویله دیگری سرک می‌کشد و می‌خواهد به‌جای شناسایی همانیدگی‌های خود، همانیدگی دیگران را پیدا کند و آن‌ها را راهنمایی کند.

در زمان آخُرچیان چُست خَوش گوشهٔ افسار او گیرند و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۰)

در زمان: همان لحظه

فوراً آخُرچیان که بسیار سریع و شاد هستند، می‌آیند گوشهٔ افسار او را می‌گیرند و می‌گویند که سرت به آخور خودت باشد و روی خودت کار کن. [یعنی کسی که حواسش به دیگران باشد، بالاخره درد ایجاد می‌کند، هم در دیگران و هم در خودش. در نتیجه می‌فهمد که باید بیاید سرش به کار خودش باشد.]

حافظان را گر نبینی ای عیار اختیارت را بین بی‌اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۱)

عیار: مخففِ عیار، جوان‌مرد

ای جوان‌مرد، اگر تو حافظان را نمی‌بینی، این را ببین که اختیار تو بی‌اختیار است. [یعنی مثل این که مأمورهایی را به صورت مراقب بر ما گذاشته‌اند که تمام اختیار ما را در من‌ذهنی بی‌اختیار کنند. تصمیم می‌گیریم و اختیاری می‌کنیم ولی این اختیار ما نیست، بلکه اختیار ذهن ماست.]
نکته: حتماً ما باید حواسمان به همانیدگی‌های خودمان باشد. فضا را باز کنیم، یک ریاضی در آن فضای گشوده‌شده هست که ما را تربیت می‌کند، اگر کار غلطی کنیم، دردش را می‌کشیم، و اگر فضا را باز کنیم، یک ذره کار آسان‌تر می‌شود. اگر به اندازهٔ کافی فضا را باز کنیم و همانیدگی را بشناسیم، دستوری می‌آید که می‌توانیم این طویلهٔ ذهن را ترک کنیم.

اختیاری می‌کنی و دست و پا برگشا دستت، چرا حبسی؟ چرا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۲)

تو به‌عنوان هشیاری اختیاری می‌کنی، دست و پایت را باز می‌کنی و فعالیت می‌کنی ولی دست‌هایت بسته است و در حبس هستی. [یعنی کارهایی که با من‌ذهنی می‌کنی به هیچ‌جا نمی‌رسد.]

روی در انکارِ حافظِ بُرده‌ای نامِ تهدیداتِ نَفَسِ کرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۳)

اما تو دائماً روی در انکار حافظ داری و فکر نمی‌کنی که خداوند یک تربیت‌کننده است. مکانیزم و سازوکاری در تو نصب کرده که وقتی فضاگشایی می‌کنی و به آلت اقرار می‌کنی، سود می‌بری، شادتر و آزادتر می‌شوی، دستانت باز می‌شود و اختیارت اختیار می‌شود و انتخاب تو واقعاً انتخاب خودت است، نه اختیار من‌ذهنی‌ات. فکر می‌کنی که نَفَسِ تو، تو را تهدید می‌کند. درحقیقت این نَفَسِ و من‌ذهنی تو نیز در اختیار آن تربیت‌کننده است.

نکته: شما باید فضا را باز کنید، بگویید یک تربیت‌کننده‌ای هست به نام خداوند که می‌خواهد مرا تربیت کند. من باید حواسم به او باشد، دائماً فضا را باز کنم و به او متصل شوم، در حیرت شوم و نگویم چگونه انجام می‌شود.

سیدِ تَرَمَدِ که آنجا شاه بود مسخره‌ او دلکِ آگاه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰)

دلک: مُبَدَلِ «تلخک»، یکی از ظرفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد. آقا و سید تَرَمَدِ که پادشاه آنجا هم بود، دلکِ آگاهی داشت که او را می‌خنداند. [سید تَرَمَدِ نماد خداوند است و دلکش من‌ذهنی ماست].

نکته: تَرَمَدِ نماد هر وضعیتی است که شما در آن هستید. این لحظه شاه یا خداوند است و یک دلکِ دارد. «مسخره» یعنی کسی که مسخره‌بازی درمی‌آورد تا دیگران بخندند. این دلکِ درست است که من‌ذهنی ماست ولی «آگاه» به هشیاری جسمی‌ست و برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند. مسخره و دلکِ نشان این است که ما در من‌ذهنی هر کاری می‌کنیم برای دیگران است. برای این‌که آن چیزهایی که در مرکزمان گذاشته‌ایم، از بیرون است و برای آن‌ها زندگی می‌کنیم. دلکِ انسانی‌ست که در بیرون مردم را می‌خنداند ولی در درون بسیار غمگین است.

داشت کاری در سمرقند او مُهمّ جُست اُلاقی تا شود او مُستتمّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۱)

ألاق: پیک، قاصد، الاغ

مُستتمّ: تمام‌کننده، به‌انجام‌رساننده

پادشاه در سمرقند کار مهمی داشت، برای همین به دنبال قاصدی می‌گشت که این کار مهم را انجام دهد و از سمرقند خبر بیاورد. [یعنی خداوند در سمرقند، در فضای یکتایی کار مهمی دارد. کار مهمش تکاملِ زندگی‌ست. از وقتی که ما از او جدا شده‌ایم، از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به ذهن افتاده‌ایم. حالا خداوند ما را فرستاده که از ذهن خارج شویم و به بی‌نهایت و ابدیت او هشیارانه زنده شویم؛ بنابراین دنبال یک قاصدی می‌گردد تا خیلی زود به فضای یکتایی برود و این کار را تمام کند. قاصد انسان است که باید این کار را تمام کند اما مدت‌هاست که برای نشان دادن خودش به‌صورت دلچک کار می‌کند.]

نکته: ذهن «ده» است و هر کسی که به ذهن زنده است و در آن زندگی می‌کند، برای مردم زندگی می‌کند، برای همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، دلچک است و من‌ذهنی است.

زد مُنادی هرکه اندر پنج روز

آردم ز آنجا خبر، بدهم کُنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲)

کُنوز: گنجینه‌ها

پادشاه اعلام کرد که اگر کسی در پنج روز از آنجا خبر بیاورد، به او گنج‌های زیادی خواهم داد.
نکته ۱: گنج همین «گنج حضور»، شادی بی‌سبب و آفریدگاری‌ست؛ یعنی انسان آفریننده و از جنس آلت می‌شود.

نکته ۲: اشخاصی مثل مولانا و بزرگان ما که این راه را تا سمرقند رفته‌اند، به وحدت رسیده، صاحب گنج شده‌اند و گنجشان را به ما هم داده‌اند.

ما در این دهلیزِ قاضیِ قضا

بهرِ دعویِ الستیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

دهلیز: راهرو

ما انسان‌ها برای این‌که در همین جسم اقرار کنیم که از جنس آلت هستیم، در دالان قاضی مانده‌ایم. قاضی خداوند است و شرط باز شدن درِ خداوند، بیرون آمدن از دالان ذهن است.

«بیت هندسی»

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قولِ ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

ما به خداوند گفته‌ایم که از جنس تو هستیم. باید فعل و قولِ ما شاهد این اقرار ما به آلت باشد، یعنی حرف زدن و کارهای ما به وسیله فضای گشوده شده صورت بگیرد. ما باید در این جسم از جنس خداوند شویم و به بی‌نهایت و ابدیت او تبدیل شویم. او ما را امتحان می‌کند، امتحان موقعی به نتیجه می‌رسد که عمل و گفتار ما به وسیله او بیان شود، نه به وسیله من‌ذهنی. نمی‌شود که ما با سبب‌سازی فکر و عمل کنیم، سپس بگوییم که من به آلت زنده شدم و فعل و قولم با فعل و قولِ «قضا و کُنْ فکان» مطابقت دارد!

«بیت هندسی»

چند در دهلیزِ قاضی، ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷)

دهلیز: راهرو

پگاه: صبح زود، سحر

ای انسان، چقدر باید در این راهرو قاضی یعنی در ذهن، زندانی باشی؟ به موقع و هرچه زودتر، فضا را بی‌نهایت باز کن، گواهی بده و بگو که من از جنس خداوند هستم تا حضور ناظر شوی.

«بیت هندسی»

زآن بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸)

عتو: سرکشی، نافرمانی

تو به این دلیل به این دنیا آمدی و در فضای ذهن قرار گرفتی تا گواهی بدهی که از جنس خدا هستی و به پیمان آلت اقرار کنی، سرکشی و ستیزه ذهن را کنار بگذاری و با من ذهنی فکر و عمل نکنی.

از لجاج خویشان بنشسته‌ای
اندر این تنگی کف و لب بسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)

لجاج: لجاجت، یک‌دندگی، ستیزه

از روی لجاجی و ستیزه در این جای تنگ ذهن نشسته‌ای و دست و لب خود را بسته‌ای؛ یعنی در حرف و عمل به بله روز آلت گواهی نمی‌دهی. [خداوند تو را در این تنگنای ذهن نگه نداشته‌است.] «بیت هندسی»

تا بندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰)

ای انسان، که می‌توانی شاهد و ناظر ذهنت باشی، تا با فضاگشایی اقرار نکنی که از جنس خداوند هستی و این اقرار به وسیله حرف و عمل تو تأیید نشود، نمی‌توانی از این تنگنای ذهن رها شوی.

«بیت هندسی»

یک زمان کار است، بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

ای انسان، یک لحظه کار است که انتخاب کنی فضا را باز کنی و دیگر آن را نبندی، متوجه شوی از جنس آلت و زندگی هستی و از سبب‌سازی بیرون بپری و به سوی زندگی بتازی. این کار کوتاه را که

یک لحظه است، به اندازه یک عمر برای خودت دراز نکن؛ به این صورت که از ثانیه صفر که وارد شب این جهان شدی، مشغول سبب‌سازی شده و به خواب فرورفته‌ای و کار کوتاه را بر خودت دراز کرده‌ای.
«بیت هندسی»

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

[ای انسان قدرت انتخاب به دست توست؛] حال می‌خواهی کار زنده شدن به زندگی را طولانی کنی و صد سال آن را ادامه دهی و یا در یک لحظه به الست اقرار کنی، از جنس خداوند بمانی و دیگر به ذهن برنگردی؛ بالاخره باید حق امانت الهی را ادا کنی و از ذهن خارج شوی.

«بیت هندسی»

مَرگِبی دو اندر آن ره شد سَقَط

از دوانیدن فَرَس را ز آن نَمَط

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴)

فَرَس: اسب

نَمَط: طریقه و روش

و آن قدر سریع می‌دواند و عجله داشت که در راه دو اسب مُردند. بالاخره با سومین اسب توانست خودش را به تَرَمَد برساند.

نکته: دلک در ده ذهن است. با سبب‌سازی، شتاب و عجله شروع می‌کند به دویدن به سوی شاه. در این راه دو اسب تازی را از بین می‌برد و با اسب سوم به شاه می‌رسد. می‌بینید که ما در ذهن شتاب و عجله من‌ذهنی را داریم و تندتند فکر می‌کنیم، درد ایجاد می‌کنیم و تمام امکانات و سرمایه‌های خود را مثل جسم، وقت، فکر، جان ذهنی و بدنمان را از بین می‌بریم.

خاص و عام شهر را دل شد ز دست تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷)

مردم شهر، چه کسانی که به حضور زنده بودند و چه مردم عادی همه ترسیدند و نگران شدند که این هیاهو و سر و صدای دلچک، من‌ذهنی، چه خواهد شد؟
نکته: به‌طور عموم، دلچک‌بازی انسان‌ها به‌صورت من‌ذهنی، کل کره زمین را به تشویش و ناآرامی انداخته‌است. شما از خودتان سؤال کنید که آیا وجود من سبب آرامش است یا من پر از تشویش هستم؟ یعنی میزان دلچکی را باید در خودمان اندازه بگیریم.

که زده دلچک به سیرانِ درشت چند اسپه تازی اندر راه کشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

که دلچک دست به «سیرانِ درشت» زده یعنی با من‌ذهنی فکر و عمل کرده‌است که سوار اسب شد، تندتند دوید، اسب‌ها مُردند و مرتب اسبش را عوض کرد تا خودش را به سلطان برساند.
نکته: فکر و عمل با شتاب، ایجاد مسئله، مانع و ایجاد درد، حرکت و سیرانِ درشت است و سرمایه‌های انسان را از بین برده‌است. اسب‌هایی که ما سوار می‌شویم استعداد فکر کردن و بدن ماست. تا به حال میلیاردها انسان در اثر شتاب و گم شدن در فکرها فوت شده‌اند و بدن خود را خراب کرده‌اند.

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق تا چرا آمد چنین اِشتابِ دلچک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۰)

دلچک: مخففِ دلچک

همه مردم در سرای شاه جمع شدند که چرا دلچک چنین با شتاب آمده و چرا به این کار دست زده‌است؟

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد غُلُغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱)

فُحش: در این جا به معنی فاحش است.

فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد

از شتاب و عجله او با من ذهنی و تلاش و کوشش بیش از حد، فتنه و آشوب و نگرانی و اضطراب زیادی در شهر افتاد. [بنابراین با کوشش بیش از حدی که ما به عنوان دلک انجام می‌دهیم در جهان ترس و وحشت را پراکنده و زیاد کرده‌ایم.]

نکته: «فُحشِ اجتهاد» در مقابل «اجتهادِ گرم» قرار می‌گیرد. اجتهادِ گرم یعنی فعالیت با فضاگشایی و فحش اجتهاد یعنی تلاش بیش از حد به وسیله من ذهنی.

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا

دل شود صاف و، ببیند ماجرا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵)

انسان اجتهاد دینامیک، پویا و گرم نمی‌کند تا دلش صاف شود، هیچ همانندگی در آن نماند و ببیند ماجرای ذات اصلی او و ساخته شدن من‌ذهنی از چه قرار است؟ این که او چه کسی است؟ از مقصود اصلی دور شده و حادث‌ها را اصل گرفته است و مشغول چه کاری است؟ آیا مشغول سبب‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی است؟ آیا مشغول زیاد کردن یک شهوت است؟ و یا در حال پرهیز، صبر و شکر است؟

سَر برون آرد دلش از بُخْشِ راز

اوّل و آخر ببیند چشم باز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۶)

بُخْش: سوراخ، منفذ

انسان باید از این روزن و فاصله بین دو فکر که با فضاگشایی ایجاد می‌شود، سر حضورش را بیرون بیاورد و با چشم باز ببیند که اول خداوند بوده و آخر هم اوست. این وسط من‌ذهنی یک چیز محدود است که عقلش را به انسان چیره کرده است.

باز امروز این‌چنین زرد و تُرُش
دست بر لب می‌زند کای شه خُمُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵)

حال چه اتفاق بدی افتاده‌است که دلک آن‌قدر ترسیده، رنگش پریده، اوقاتش تلخ و نگران شده‌است که دست به لب گذاشته و می‌گوید ای شاه خاموش باش و حرف نزن!

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳)

وقتی آن خبر را شنیدم با عجله ذهنی نزد تو آمدم تا به تو بگویم که من توانایی انجام آن کار را ندارم. [به عبارت دیگر دلک می‌گوید که من نمی‌خواهم به سمرقند و فضای یکتایی بروم.]

این‌چنین چُستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من مَتَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴)

این‌چنین توانایی، چُستی، زیرکی و دانایی که مستلزم فضاگشایی‌ست از من بر نمی‌آید، لطفاً به من امیدوار نباشید. [من ذهنی می‌گوید یکی دیگر را برای رفتن به فضای یکتایی پیدا کنید.]

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد

که دو صد تشویش در شهر افتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵)

زودی: شتاب

شاه گفت: لعنت بر این زود رفتن و شتاب تو باد. تو که نمی‌توانستی بروی، اصلاً برای چه این سخن را می‌گویی؟! آخر گفتن این حرف چه لزومی داشت که این‌همه تشویش و آشوب در شهر راه بیفتد؟! **نکته:** خداوند به انسان می‌گوید از وقتی که از من جدا شدی، به سرعت در ذهن تمام امکانات را خراب کردی و خودت را خانه‌خراب کردی. حالا که به من رسیدی و می‌توانی به کمک من به من بپیوندی و زندگی‌ات درست شود، این‌قدر کُند هستی؛ به طوری که می‌گویی نمی‌توانم و نمی‌خواهم به فضای یکتایی

بروم. «نمی‌توانی بروی» یعنی نمی‌خواهی بروی، چون اگر حقیقتاً می‌خواستی، از من درخواست یاری و کمک می‌کردی.

از برای این قَدَر، ای خام‌ریش آتش افگندی در این مَرَج و حشیش؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶)

خام‌ریش: احمق، ابله
مَرَج: چمنزار، چراگاه
حشیش: گیاه خشک

شاه به دلک می‌گوید: ای احمق، برای این چیز کوچک و بی‌اهمیت، در کل شهر و در همه من‌های ذهنی و انسان‌های عارف آتشِ ترس و نگرانی افگندی؟! [همان‌طور که اکنون ما نیز در جهان نگرانی افکنده‌ایم، تمام بلندگوها و اخبار ترس را ایجاد می‌کنند.]

همچو این خامانِ با طبل و عَلم که اَلاقانیم در فقر و عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷)

اَلاق: پیک، قاصد

ای دلک، وضعیت تو شبیه خامانِ با طبل و عَلم است، کسانی که سروصدا دارند ولی من‌ذهنی هستند. آن‌ها ادعا می‌کنند ما پیام‌آوران خداوند و قاصدانی هستیم که می‌رویم و از سمرقند، از فضای یکتایی پیغام می‌آوریم، مرکز ما خالی‌ست و تبدیل به عدم و بی‌نهایت خداوند شده‌ایم.

لافِ شیخی در جهان انداخته خویشتن را بایزیدی ساخته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸)

آن‌ها ادعای شیخی در جهان راه انداخته‌اند که ما شیخ و سروریم و بیایید به ما گوش بدهید. خودشان را مانند بایزید نشان می‌دهند. [بایزید عارف بسیار مورد احترام مولاناست.]

تا بدین حد چیست تعجیلِ نَقَم؟
من نمی‌پرَم، به دستِ تو دَرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۲)

نَقَم: انتقام

[دلچسب به شاه می‌گوید که] چرا این قدر عجله داری که مرا تنبیه کنی و از من انتقام بگیری؟ من جایی نمی‌توانم بروم و در دست تو هستم. [ما هم در این بدن در محاصرهٔ تدبیر ایزدی هستیم، در ذهن زندانی شده‌ایم و نمی‌توانیم جایی بپریم].
نکته: حالا در همین جا دلچسب یاد می‌گیرد که نباید شتاب ذهنی داشته باشد، او قبل از کتک خوردن تعجیل می‌کرد و شتاب ذهنی داشت. در نتیجه به شاه می‌گوید من حاضرم کتک بخورم، حق من است اما چرا عجله می‌کنید؟ یعنی می‌فهمد که نباید عجله کرد؛ بنابراین از شتاب و تعجیل من‌ذهنی بیرون بریده‌است.

آن ادب که باشد از بهرِ خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی نَبُودِ رِوَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

مُسْتَعَجَلِی: شتاب‌کاری، تعجیل

ادب آن است که به‌خاطر خداوند و «قضا و کن‌فکان» او که زندگی ما را اداره می‌کند، در آن شتاب‌زدگی نباشد و با من‌ذهنی تعجیل نکنیم.

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴)

مرتضی: خشنود، راضی

من‌ذهنی که دچار خشمِ عارضی و تحمیلی‌ست، برای یک هوس زودگذر، نشان دادن خشم خودش و انجام یک خرابکاری شتاب می‌کند تا لذت آن کار بد خود را بچشد. او با عجله واکنش نشان می‌دهد تا مبادا با صبر و پرهیز از تمام شدن و تلف شدن خشم و هوس خود احساس خشنودی و رضایت کند.

ترسد از آید رضا، خشمش رَوَد

انتقام و ذوقِ آن فایِت شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵)

فایِت: از میان رفته، فوت شده

آن شخص می‌ترسد که اگر خشنودی و رضایت بیاید خشمش از بین برود و ذوق انتقام‌گیری که در من‌ذهنی یک لذت است، از دست برود.

شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سَقام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶)

سَقام: بیماری

شهوَتِ کاذبِ که هوس من‌ذهنی و هوس همانیدگی‌هاست، با عجله و شتاب به‌سوی طعام و ارضای نیاز روان‌شناختی خود می‌رود. ترس من‌ذهنی از این‌که مبادا ذوق و میل و لذت آن چیز را با صبر و پرهیز از دست بدهد، نوعی بیماری‌ست. [به‌طور مثال کسی که گرسنگی‌اش کاذب است، می‌شتابد که طعام را بخورد، زیرا می‌ترسد اگر صبر کند، دیگر میلی نداشته باشد و ذوق آن از بین برود.]

اِشتهای صادق بود، تأخیر به

تا گواریده شود آن بی‌گیره

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷)

اگر اشتهای انسان صادق و حقیقی هم باشد، بهتر است تأخیر و تأمل کند تا مطمئن شود این اشتهای صادق است و با صبر و حوصله غذا بخورد تا بدون گِره و مانع‌غذایش هضم شود. [دلچک با این سخنان خودش متوجه شده که باید به جای عجله و شتاب به زمان قضا و کن‌فکان خداوند تن دردهد.] **نکته:** وقتی شما متوجه یک شهوت کاذب در خودتان هستید مثلاً فکر می‌کنید که بلند شوم و بروم یک شیرینی از یخچال بردارم و بخورم ولی اگر شما بروید یخچال را باز کنید، شیرینی را ببینید و فقط این میل خود را نگاه کنید، نخورید و برگردید می‌بینید که این شهوت خوابید، متوجه می‌شوید کاذب بوده و تا نیم ساعت یا یک ساعت دیگر دلتان آن را نمی‌خواهد. ممکن است هم بروید بخوابید. همه عادت‌های من‌ذهنی بر این اساس‌اند. هشیاری حضور عادت ندارد، صنُع دارد. هر عادتی که ما داریم،

مخرب است و از من‌ذهنی می‌آید. در نتیجه شما می‌گویید «محو لذت = ترک عادت» است. شما اگر لذت را بتوانید محو کنید، عادت از بین می‌رود. «محو لذت = ترک عادت»

جز به اندازه ضرورت زین مگیر

تا نگردد غالب و بر تو امیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

از امکاناتی که زندگی در اختیار قرار داده، جز به اندازه ضرورت و نیاز استفاده نکن تا مبادا به مرکزت راه یابند، با آنها همانیده شوی و شهوت دستیابی به آنها بر تو چیره و غالب شود.

در جهان گر لقمه و گر شربت است

لذت او فرع محو لذت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

در جهان هر لذتی که در غذاها و نوشیدنی‌ها وجود دارد، هر لذتی که از بیرون می‌آید، در مقابل ترک و محو آن، یک لذت فرعی محسوب می‌شود؛ یعنی لذت حقیقی برای انسان ترک لذتی است که با آنها همانیده شده‌است. [محو لذت یعنی به صورت حضور ناظر نگاه کنی، بدانی که این هوس، دروغین و لذت و شهوت کاذب من‌ذهنی است، از سبب‌سازی آمده و من می‌خواهم آن را محو کنم. وقتی لذت محو می‌شود لذت فوق‌العاده‌ای از زندگی می‌آید، شما حس پیروزی می‌کنید. ممکن است آن وسوسه نیم ساعت دیگر هم دوباره بیاید ولی دوباره آن را نگاه می‌کنید و دوباره نمی‌خورید. ترک اعتیاد هم همین‌گونه است.]

نکته: «محو لذت = ترک عادت» است. شما اگر مثل آن دلک عادت بدی دارید که از شهوت کاذب من‌ذهنی می‌آید، تمام سرمایه‌های خود را خراب کرده و ایجاد ناامنی و اغتشاش کرده‌اید تا فقط به خداوند بگویید که من نمی‌توانم و نمی‌خواهم به فضای یکتایی بروم، می‌توانید با این آموزش مولانا آن را ترک کنید.

گرچه از لذّات، بی تأثیر شد لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)

لذّت‌گیر: گیرنده لذّت و خوشی، جذب‌کننده لذّت و خوشی

هرچند کسی که شهوت کاذب در او از بین رفته و تحت تأثیر لذات ذهنی قرار نمی‌گیرد اما او در عوض لذات عشقی و معنوی را می‌گیرد.

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

ای انسان، فتوادهنده حکم ضرورت برای خوردن آنچه ذهنت در بیرون نشان می‌دهد، تو هستی و خودت بهتر می‌دانی که نیاز تو در به‌دست آوردن چیزها حقیقی‌ست و برای تو ضرورت دارد یا نه؛ اگر بدون ضرورت و اضطرار از آن چیز بخوری، همانیده شوی و بخواهی آن را به خودت اضافه کنی، مجرم و گناهکار می‌شوی.

«بیت هندسی»

نکته: از خودمان سؤال کنیم این چیزی را که از جهان می‌خواهیم قرض کنیم و به خودمان اضافه کنیم، چه کمکی به من می‌کند؟ آیا این کار ضرورت دارد؟ آیا واقعاً ارزش من به آن است؟ یا ارزش من به این است که فضا را باز کنیم، آینه زندگی شوم و به زندگی زنده شوم؟ این جوهر و گوهر نو که در درون من با فضاگشایی خودش را نشان می‌دهد، ارزشش از همه چیز در جهان بیشتر است. آیا ضرورت دارد من به مردم بگویم مرا ببینید؟ مُفتی و تشخیص‌دهنده آن هم خود من هستم. اگر شهوت کاذب بر من غلبه می‌کند، من هشیارانه محو لذّت می‌کنم، نگاه می‌کنم و می‌گویم که من از لذّت آن می‌گذرم. محو لذّت مساوی‌ست با ترک عادت. پس به این ترتیب خیلی از عادت‌های خود را می‌توانیم ترک کنیم که مخرب هستند. من ذهنی مخرب است با عادت‌ها و شهوت‌های مخرب.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمانِ آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

حتی اگر فکر می‌کنی نیاز تو ضروری‌ست، باز هم بهتر است صبر و پرهیز کنی؛ چراکه ممکن است ذهنت تو را فریب دهد و این نیاز هم مجازی باشد. اگر با عجله و بدون صبر زندگی اجازه دهی ذهنت آنچه را که نشان می‌دهد به مرکزت بیاورد و به دام آن افتادی، باید عواقب آن را بپذیری و تاوانش را بدهی.

«بیت هندسی»

هم ز خود سالک شده، واصل شده
محفلی وا کرده در دعوی‌کده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹)

دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن

این مدعیان خودسرانه و به خیال خودشان براساس پول و قدرت، سالک و واصل شده‌اند اما حقیقتاً واصل نیستند. بدین ترتیب در عرصه ادعا محفلی باز کرده‌اند.

خانه داماد، پر آشوب و شر
قوم دختر را نبوده زین خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰)

وضعیت آن‌ها شبیه خانه داماد پر سروصداست، جارو می‌زنند، تمیز می‌کنند، تدارک عروسی می‌بینند و خیال می‌کنند که پنجاه درصد کار درست شده، اما از خانه دختر و عروس خبری نیست. [سر و صدای ما هم شبیه خانه داماد در من‌ذهنی به صورت سبب‌سازی ذهن است. خودمان را استاد و شیخ و واصل و سالک کرده‌ایم، دکان باز کرده و پیرو داریم. شور و شر راه انداخته‌ایم و ادعا می‌کنیم به خدا وصل شده‌ایم.]

صد نشان است از سِرار و از چهار

لیک بس کن، پرده زین دَر برمِدار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۷)

سِرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در این‌جا منظور پنهان است.

چهار: آشکار، رو در رو دیدن

صد نشان به‌صورت پنهان و آشکار وجود دارد، اما تو بس کن، بیشتر از این سخن مگو و پرده را کنار نزن؛ [برای این‌که ممکن است به عده‌ای واقعاً بربخورد. ولی مولانا حقیقت را می‌گوید که ما همه نقش دلک را بازی می‌کنیم].

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی

مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳)

آیا از طرف خانه عروس هیچ پیغامی آمده؟ یعنی آیا تا به حال پیغام خداوند در فضای گشوده‌شده به شما رسیده‌است؟ نه نرسیده. آیا مرغ از بام خانه عروس به‌سوی شما آمده؟ نه. مسلّم است که نیامده.

پس وزیرش گفت: ای حق را سُن

بشنو از بنده کمینه یک سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹)

سُن: ستون، تکیه‌گاه

وزیر که درواقع نماد عقل کل نظام کائنات است، به شاه می‌گوید: ای شاه، ای خدا که ستون راستی حق و عدالت هستی، از این بنده ناچیز یک سخنی بشنو.

دلک از ده بهر کاری آمدهست رای او گشت و پشیمانش شدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۰)

رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدنِ نظر

این دلک برای کاری آمده بود ولی آن را پنهان کرد، نظرش برگشت و پشیمان شد. [او آگاه بوده و می دانسته که باید به سمرقند، فضای یکتایی، برود اما رأیش برگشته و پشیمان شده است؛ پس باید او را تنبیه کنیم تا حقیقت را بگوید.]

پسته را یا جوز را تا نشکنی

نی نماید دل، نه بدهد روغنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳)

جوز: گردو

زیرا مثلاً تا پسته و یا گردو را نشکنی، نه مغزش را نشان می دهد و نه روغنش درمی آید. [در ما انسانها که به صورت دلک عمل می کنیم، یک روغنی وجود دارد که روغن ناب و صاف حضور است.]
نکته: مولانا می خواهد بگوید که اگر دلک بودن را ادامه دهیم، باید کتک بخوریم تا بشکنیم و این هشیاری حضور از ما آزاد شود. کما این که این راه را ما هم به طور فردی و هم به طور جمعی انتخاب کرده ایم. به طور فردی و جمعی کتک می خوریم و درد ایجاد می کنیم تا این دردها و کتکها سبب شود که ما بشکنیم و جنس اصلی خود را آزاد کنیم.

مشنو این دفع وی و فرهنگ او

درنگر در ارتعاش و رنگ او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۴)

ای شاه، این رفتار، حرفها و مکر و نیرنگ دلک را مشنو. ببین چگونه ارتعاش می کند و بدنش می لرزد و به رنگ و رویش نگاه کن.

نکته: عقل کُل که به وسیله شاه، خداوند، ایجاد شده یک دفعه ایجاب می کند و می گوید نگاه کن این رفتار دلکی من ذهنی درست نیست، ارتعاش و رنگ و رویش را ببین. آن چیزی که از مرکز او در بیرون با «جَفَّ الْقَلَم» نوشته می شود، نشان می دهد که درونش چیست. ما باید درونش را بشکنیم و حضور را از او در بیاوریم.

گفت حق: سِیْمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ زآنکه غمّاز است سیما و مُنِمّ

«چنانکه حضرت حق فرموده‌است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا چهره اشخاص خبردهنده و آشکارکننده است.»
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۵)

غمّاز: آشکارکننده راز درون، بسیار سخن‌چین
مُنِمّ: سخن‌چین

[وزیر به این آیه اشاره می‌کند که درون انسان‌ها در بیرونشان منعکس می‌شود.] چنانکه حضرت حق فرموده‌است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است؛ زیرا چهره اشخاص، خبردهنده و آشکارکننده است.

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱)

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...»

«کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹)

«...سِیْمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...»

«...نشان‌شان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست...»

گفت دلّک با فغان و با خروش صاحباً، در خونِ این مسکین مکوش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۷)

[دلّک وقتی می‌بیند که وزیر می‌خواهد روی شاه اثر بگذارد و او ممکن است تنبیه شود،] با ناله، التماس و واکنش می‌گوید که ای وزیر، من آدم مسکین و بیچاره‌ای هستم، چرا می‌خواهی مرا به کُشتن بدهی؟

نکته: سبب‌سازی ما از نظم کائنات عدول می‌کند. این نظم که به وسیله شاه ایجاد شده، ایجاب می‌کند که ما به‌عنوان دلّک تنبیه شویم ولی آیا قبول داریم که باید تنبیه شویم یا ناله و شکایت و مقاومت می‌کنیم؟

بس گمان و وَهْم آید در ضمیر کآن نباشد حق و صادق، ای امیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۸)

ای فرمانروا، خیلی از گمان و وَهْم‌ها که در فکر و سر ما می‌آید، ممکن است حق و درست نباشد. [یعنی دلک می‌گوید این چیزی که تو در مورد من فکر می‌کنی اصلاً درست نیست ولی شاه به حرف وزیر، قوانینی که خودش ایجاد کرده، گوش می‌دهد.]

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر نیست اِستِم راسِت، خاصّه بر فقیر

«ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود. ستم روا نیست به ویژه بر بینوایان.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۹)

[دلک به وزیر می‌گوید:] ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود. ستم روا نیست به ویژه بر بینوایانی مثل من. این وهمی که تو در سرت در مورد من داری، واقعاً درست نیست. [در حالتی که وزیر وهم ندارد، وزیر نظم کائنات را می‌گوید. می‌گوید که اگر من ذهنی را ادامه دهی، تنبیه خواهی شد. من ذهنی حول مرگ می‌تند و مخرب است. این‌ها قانون زندگی‌ست.]

(قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۲)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ...»

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان بپرهیزید. زیرا پاره‌ای از گمان‌ها در حد گناه است...»

شه نگیرد آن‌که می‌رنجانَدش

از چه گیرد آن‌که می‌خندانَدش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۰)

شاه کسی که او را می‌رنجانَد نمی‌گیرد، حالا چرا می‌خواهی مرا تنبیه کنی در حالی‌که دائماً تو را خندانده‌ام؟

گفتِ صاحبِ پیشِ شه جاگیر شد

کاشفِ این مکر و این تزویر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۱)

صحبت‌های وزیر روی شاه اثر گذاشت و کشف‌کننده این مکر و تزویرِ دلک شد.

گفت: دلک را سوی زندان برید

چاپلوس و زرقِ او را کم خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۲)

زرق: ریا

شاه گفت: ببرید دلک را زندانی کنید و اصلاً به چاپلوسی و حقه‌بازی او اهمیت ندهید و هرچه گفت گوش نکنید. [کما این‌که ما در ذهن زندانی می‌شویم، به‌عنوان دلک هرچه می‌گوییم گوش نخواهند کرد و تنبیه خواهیم شد.]

نکته: این سه بیت نشان می‌دهد که خداوند از اداره امور معذول نیست.

تو روا داری، روا باشد که حق

همچو معزول آید از حکمِ سبق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶)

معزول: عزل‌شده

ای انسان، آیا تو روا می‌داری و اصلاً انصاف است قوانینی را که زندگی به‌عنوان عقل کل ایجاد کرده، اجرا نکند و زیر پا بگذارد؟

نکته: آیا این انصاف است که من‌ذهنی با سبب‌سازی دلک‌بازی‌اش را ادامه بدهد، تمام امکاناتی را که خداوند به او داده زیر پا له کند، درد و تشویش ایجاد کند و بعد هم به خداوند بگوید نمی‌توانم به فضای یکتایی بروم، نمی‌توانم به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شوم و خداوند او را همین‌طور به حال خود رها کند؟

که ز دستِ من برون رفته‌ست کار

پیشِ من چندین مَیا، چندین مزار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۷)

که خداوند بگوید زمام امور از دست من خداوند در رفته، این قدر پیش من نیا و زاری نکن. [درحالی‌که زندگی همیشه به تو می‌گوید با فضاگشایی نزد من بیا، عقلِ من ذهنیات را دور بینداز و خردِ مرا به‌کار بگیر تا شایسته شوی.]

بلکه معنی آن بود جَفَّ الْقَلَمُ

نیست یکسان پیشِ من عدل و ستم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸)

بلکه معنی «جَفَّ الْقَلَمُ» این است که پیش خداوند عدل و ستم یکی نیست. پیش او فضاگشایی و به‌کار بردن خردِ زندگی با فضابندی و به‌کار بردن بی‌عقلی، سبب‌سازی و توهمات من‌ذهنی یکی نیست. «بیت هندسی»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

توضیح حدیث:

در این لحظه قلم زندگی بسته به این‌که فضاگشایی یا فضابندی می‌کنیم، حال و وضع ما را می‌نویسد و مرکب قلم خشک می‌شود به آن چیزی که ما در این لحظه شایسته هستیم. هرچه فضا را باز می‌کنیم شایسته‌تر می‌شویم و این لحظه بهتر نوشته می‌شود؛ در نتیجه انعکاس درونمان در بیرون بهتر می‌شود. هرچه منقبض‌تر می‌شویم، به ذهن می‌رویم، سبب‌سازی می‌کنیم و به زمان مجازی می‌افتیم، قلم بد می‌نویسد.

می‌زنیدش چون دُهلِ اِشکم‌تهی تا دُهل‌وار او دهدمان آگهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳)

او را ببرید و مانند دُهلِی که شکمش خالی‌ست بزنید تا صدایش درآید و لب به سخن گفتن باز کند. [طبل توخالی نشانِ همین ذهن و من‌ذهنی‌ست که وقتی به حال خودش گذاشته می‌شود، ماندن و حرکت ما در ذهن ادامه پیدا می‌کند ولی وقتی درد باشد، این درد به ما فشار می‌آورد و ممکن است سبب شود که ما از کل اوضاع و احوال خود باخبر شویم.]

چون طُمأنینه‌ست صدقِ بافروغ دل نیآرامد به گفتارِ دروغ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶)

طُمأنینه: آرامشِ دل

صدقِ بافروغ: راستیِ روشن

سبب آرامشِ دل، صدق و راستیِ روشن است؛ یعنی دل ما با صداقت و راستی آرامش می‌گیرد. بنابراین دروغین بودن و دروغ گفتن، دل ما را آرام نمی‌کند. **نکته:** انسان دروغین که مرکزش جسم است، دائماً حرف‌های دروغ می‌زند؛ دروغ این نیست که واقعیتی را ناراست کنیم، همین‌که مرکز انسان مصنوعی و از جنس جسم باشد، خودش دروغین است، چون برحسب «قضا و کُن‌فکان» زندگی نیست.

تا در او باشد زبانی می‌زند تا بدآنش از دهان بیرون کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۸)

[دروغ شبیه خس یا یک چیز نوک‌تیزی است که در دهان آدم می‌افتد.] تا زمانی که خس در دهان باشد، زبان می‌جنبد و در دهان می‌چرخد تا آن خار را از دهان بیرون بیندازد. [تا زمانی که من‌ذهنی در مرکز ماست، دروغ می‌گوییم و جنسمان دروغین است. باید به نحوی آن را از مرکزمان بیرون کنیم.]

خاصه که در چشم افتد خس ز باد

چشم افتد در نم و بند و گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۹)

مخصوصاً اگر باد خس را در چشم بیندازد. چشم اشک می‌کند و دائماً پلک باز و بسته می‌شود. [یعنی در چشم عدم ما خسی به نام من‌ذهنی افتاده، چشم ما خوب نمی‌بیند، مرتب باز و بسته شده و اشک می‌ریزد تا این خس را به نحوی از مرکز عدم ما بیرون کند.]

گفت دلک: ای مَلِک، آهسته باش

رویِ حِلْم و مغفرت را کم خراش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱)

حِلْم: فضاگشایی

دلک گفت: «ای شاه، لطفاً آهسته باش و روی فضاگشایی و بخشش را خراشیده نکن، یعنی حلم و بخشش را نگه دار تا مرا ببخشی.» [بنابراین دلک در این مرحله بخشش و فضاگشایی را یاد گرفته‌است.]

آن ادب که باشد از بهرِ خدا

اندر آن مُسْتَعَجَلِی نبود روا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

مُسْتَعَجَلِی: شتاب‌کاری، تعجیل

ادب آن است که به‌خاطر خداوند و «قضا و کن‌فکان» او که زندگی ما را اداره می‌کند، در آن شتاب‌زدگی نباشد و با من‌ذهنی تعجیل نکنیم.

شهوتِ کاذبِ شتابد در طعام

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سَقام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶)

سَقام: بیماری

شهوت کاذب که هوس من‌ذهنی و هوس همانیدگی‌هاست، با عجله و شتاب به‌سوی طعام و ارضای نیاز روان‌شناختی خود می‌رود. ترس من‌ذهنی از این‌که مبدا ذوق و میل و لذت آن چیز را با صبر و

پرهیز از دست بدهد، نوعی بیماری است. [به طور مثال کسی که گرسنگی اش کاذب است، می شتابد که طعام را بخورد، زیرا می ترسد اگر صبر کند، دیگر میلی نداشته باشد و ذوق آن از بین برود.]

اِشتهای صادق بود، تأخیر به تا گواریده شود آن بی گره

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷)

اگر اشتهای انسان صادق و حقیقی هم باشد، بهتر است تأخیر و تأمل کند تا مطمئن شود این اشتهای صادق است و با صبر و حوصله غذا بخورد تا بدون گره و مانع غذایش هضم شود. [دلک با این سخنان خودش متوجه شده که باید به جای عجله و شتاب به زمان قضا و کن فکان خداوند تن دردهد.]

چاره دفع بلا، نبود ستم چاره احسان باشد و عفو و کرم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰)

چاره دفع آن بلا تهدید کردن، کتک زدن و ظلم و ستم نیست، بلکه چاره آن، احسان و بخشش و کرم است.

صدقه نبود سوختن درویش را کور کردن چشم حلم اندیش را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲)

حلم اندیش: فضاگشا

صدقه این نیست که درویشی بینوا را بسوزانی و چشم انسان حلم اندیش یا فضاگشا را کور کنی. [معلوم می شود که دلک در اثر صحبت با شاه، فضاگشایی، صدقه دادن و مهربانی با خود را یاد گرفته است.]

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش

لیک چون خیری کنی در موضعش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۳)

شاه گفت: خیر در موقعش نیکوست و باید انجام داد اما اگر هم خیری می‌کنی باید آن را در موقعیتش و در جای درست انجام دهی و به وضعیت و زمینه نگاه کنی.

موضع رُخ شه نهی، ویرانی است

موضع شه اسپ هم نادانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۴)

مثلاً اگر در شطرنج به جای رُخ، شاه را بگذاری، این ویرانی است. اگر هم به جای شاه، اسپ را بگذاری این حماقت و نادانی است.

عدل چه بُود؟ وضع اندر موضعش

ظلم چه بُود؟ وضع در ناموقعش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶)

عدل چیست؟ قرار دادن هر چیز در جای صحیح و مناسب خودش و آن‌طور که زمینه ایجاب می‌کند. مثلاً انسان اگر به صورت دلک به سختی بیفتد این عین عدل است. ظلم چیست؟ قرار دادن هر چیز در جای نامناسب خودش ظلم است. مثلاً این‌که انسان با فضا‌بندی، سبب‌سازی و دلک‌بازی نتایج خوبی بگیرد.

نکته: اگر تو با فضاگشایی به نتیجه بدی برسی این ظلم است ولی اگر با فضا‌بندی و انقباض، بدنت را خراب کنی این عین عدل است. اگر هر روز انقباض داشته باشی، به بدنت صدقه ندهی، بدنت را ملاحظه نکنی و با خودت مهربان نباشی، انتظار نداشته باش بدنت سالم بماند.

خیرِ مطلق نیست زین‌ها هیچ‌چیز

شرِّ مطلق نیست زین‌ها هیچ‌نیز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۸)

هیچ‌کدام از این‌ها خیر مطلق یا شر مطلق نیست. [بسته به نوع فکر و عمل انسان محصولاتی تولید می‌شود که آن محصولات هم جمعاً و هم فرداً با قانون زندگی مطابقت دارد].

نفع و ضررِ هر یکی از مَوضع است

عِلْم از این رو واجب است و نافع است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۹)

سود و ضرر هر یک از این امور در جای خود درست است. برای همین علمی که از فضاگشایی حاصل می‌شود، واقعاً واجب و سودمند است.

ای بسا زَجری که بر مسکین رود

در ثواب از نان و حلوا به بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰)

ای بسا که درد و زجری که بر یک مسکین وارد می‌شود اما ثوابِ آن برایش از هر نان و حلوی شیرینی بهتر باشد.

سیلی‌ای در وقت، بر مسکین بزن

که رهاند آتش از گردن زدن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲)

اگر سیلی‌ای را در وقتش به مسکین بزنی می‌تواند او را از گردن زدن رها کند. [به عبارتی تنبیه به موقع خداوند می‌تواند برای ما خوب باشد، چون اگر این تنبیه نباشد، ممکن است من‌ذهنی را جلوتر ببریم و سبب ضررهای بزرگ‌تری به خودمان و دیگران بشویم].

بزم و زندان هست هر بهرام را

بزم مخلص را و، زندان خام را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴)

هر شاهی هم بزم دارد و هم زندان. بزمش برای فردِ مُخلص و وفادارِ اوست و زندانش برای فردِ خام است. [خداوند هم همین‌طور است. زندانش همین زندان ذهن است و بزمش فضای گشوده‌شده است.]

شَقِّ باید، ریش را مرهم کنی

چرک را در ریش مستحکم کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵)

شَقِّ: شکافتن

زخمی را که چرک کرده، باید بشکافی. اگر نشکافی و فقط مرهم روی آن بگذاری، سبب می‌شود چرک در زخم باقی بماند. [اگر کسی درد دارد، باید با فضاگشایی هر چقدر هم که سخت باشد، دردهایش را بشناسد و بیندازد.]

نکته: اگر من‌ذهنی خود را بپوشانیم، یعنی دردهایش را به‌وسیلهٔ مواد مخدر، الکل، قرص‌های آرام‌بخش و خواب‌آور سرکوب کنیم، بدتر خواهد شد. من‌ذهنی را باید شخم بزنیم تا دردهایش بیرون بیاید و این درد ما را تنبیه کند.

تا خورد مر گوشت را در زیر آن

نیم سودی باشد و پنجه زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶)

اگر چرک در زخم باقی بماند، گوشت زیر آن را می‌خورد و اگرچه گذاشتن مرهم نیم‌سودی دارد، اما در آخر پنجاه زیان به بار می‌آورد.

نکته: منظور از «نیم‌سود» ساکت بودن موقتی دردهاست. مثل این که با قرص‌ها ما دو سه ساعت می‌خوابیم اما هزاران زیان و عارضه به دنبالش می‌آید.

گفت دلک: من نمی‌گویم گذار

من همی‌گویم تحری‌ای بیار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۷)

تحری: جست‌وجو

دلک گفت: «من نمی‌گویم از گناه من بگذر. من می‌گویم در این مورد جست‌وجو و تأمل کن.» [در این جا دلک متقاعد شده‌است که باید کتک بخورد و سختی بکشد. او که تا به حال شتاب داشته، حالا دیگر تأمل را یاد گرفته‌است.]

هین، ره صبر و تائی در مبند

صبر کن، اندیشه می‌کن روز چند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸)

راه صبر و تائی را در پیش بگیر و چند روز صبر و تأمل و اندیشه کن، و فضاگشایی و خردورزی داشته باش.

در تائی بر یقینی برزنی

گوشمال من به ایقانی کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۹)

ایقان: یقین آوردن

به این دلیل که با صبر و تائی می‌توانی به یقین برسی و وقتی اطمینان حاصل کردی، تنبیه و گوشمالی مرا با یقین انجام خواهی داد. [دلک این‌ها را به شاه، به خداوند یاد نمی‌دهد، خودش دارد یاد می‌گیرد.]

در روش، یَمْشِی مُکِبًّا خود چرا چون همی شاید شدن در اِسْتُوا؟

«وقتی که مثلاً می‌توانی شقّ و رقّ و صاف راه بروی، چرا افتان و خمان راه می‌روی؟»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۰)

اِسْتُوا: راست و معتدل شدن

وقتی که مثلاً می‌توانی شقّ و رقّ و صاف راه بروی، چرا افتان و خمان راه می‌روی؟ [به‌عبارتی آیا کسی که چهار دست‌وپا با من‌ذهنی راه می‌رود و عمل می‌کند بهتر زندگی می‌کند یا کسی که با فضاگشایی از ذهن جدا و بر هشیاری زندگی منطبق شده و صاف و در راهِ راست راه می‌رود؟]

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۲۲)

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«آیا آن کس که نگونسار بر روی‌افتاده راه می‌رود، هدایت یافته‌تر است یا آن‌که بر پای ایستاده و بر راه راست می‌رود؟»

گفت: سیرُوا، می‌طلب اندر جهان

بخت و روزی را همی‌کن امتحان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶)

سیرُوا: سیر و گردش کنید.

با نیکان و صالحان مشورت کن و این را بدان که حتی پیامبر مأمور به مشورت با امت بود. [صالحان و نیکان کسانی هستند که فضا را باز کرده‌اند و به زندگی زنده هستند.]

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷)

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ.»

«پیش از شما سنت‌هایی بوده‌است، پس بر روی زمین بگردید و بنگرید که پایان کار آن‌ها که پیامبران را به دروغ‌گویی نسبت می‌دادند چه بوده‌است.»

در مجالس می‌طلب اندر عقول

آنچنان عقلی که بود اندر رسول

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۷)

در مجالس مختلف که می‌روی در بین عقل‌ها آن عقلی را طلب کن که در حضرت رسول بود. [یک عقلی وجود دارد که عقل و هشیاری مولانا از آن جنس است].

در بَصَرها می‌طلب هم آن بَصَر

که نتابد شرح آن این مختصر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹)

بَصَر: چشم

به چشم‌ها نیز بنگر و بین آن‌ها چشم و دیدی را طلب کن که در این مختصر نمی‌گنجد و نمی‌توان آن را توضیح داد؛ چراکه به‌وسیلهٔ عدم می‌بیند و وصل به زندگی‌ست.

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه

از تَرَهَّب، وز شدن خلوت به کوه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰)

تَرَهَّب: پارسایی، رُهبانیت

به همین دلیل است که حضرت رسول رُهبانیت، فرار از مردم و خلوت‌گزینی در کوه را منع کرده و فرموده که بین مردم باشید تا بتوانید عقل و چراغی مانند مولانا را پیدا کنید.

حدیث

«لَا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ.»

«در اسلام رُهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت اصلاً وجود ندارد.»

که چو ما او را به خود افراشتیم

عذر و حجت از میان برداشتیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵)

[مولانا این سخن را از زبان خداوند می‌گوید.] چون ما در چنین انسانی به خودمان زنده شدیم، عذر و حجت مردم را از میان برداشتیم تا دیگر کسی نتواند از این انسان ایراد بگیرد.
نکته: اگر مولانا خلق شده، باید مردم از او استفاده کنند. او چراغی است که از همه روشن تر است. بنابراین کسی نباید عذر و دلیل بیاورد که من می‌خواهم دلکی را ادامه دهم. هر کسی بهتر است ابیات مولانا را بخواند و بفهمد جریان چیست، «اجتهاد گرم» کند، «فحش اجتهاد» نداشته باشد، از هوس من‌ذهنی و سبب‌سازی به دور باشد و شهوت کاذب را بشناسد.

قبله را چون کرد دست حق عیان

پس تحرّی بعد از این مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

تحرّی: جست‌وجو

چون دست خداوند قبله یا فضای گشوده‌شده را برای انسان آشکار کرده‌است، بنابراین جست‌وجو کردن بعد از آن برای پیدا کردن قبله، مردود است.

«بیت هندسی»

نکته ۱: قبله دو جور است: یکی فضای گشوده‌شده در درون شما و دیگری انسانی چون مولانا که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌است. با وجود این قبله شما نباید قبله و چراغ دیگری را جست‌وجو کنید.

نکته ۲: برای دسترسی به قبله که همان فضای گشوده‌شده است، دو راه وجود دارد: یا فضا را باز می‌کنیم تا مستقیماً به خداوند وصل شویم، یا ابیات مولانا را می‌خوانیم و تکرار می‌کنیم. فضاگشایی، مرکز عدم و آوردن خدا به مرکزمان قبله است.

هین بگردان از تحرّی رو و سر که پدید آمد معاد و مُستقرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

مُستقرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

آگاه باش و از جست و جوی خداوند با سبب‌سازی ذهنی دست بردار، زیرا در این لحظه با فضاگشایی تو، زنده شدن به خداوند و ایستادن و مستقر شدن بر پای زندگی امکان‌پذیر است.

«بیت هندسی»

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخره هر قبله باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل

سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کارِ بی‌مزد

ای انسان، اگر یک لحظه از این قبله فضای گشوده‌شده یا ابیات مولانا غافل شوی، مرکزت جسم می‌شود و تحت سلطه و سُخره هر قبله باطلی قرار خواهی گرفت که همانیدگی‌ها و چیزهای ذهنی هستند.

«بیت هندسی»

چون شوی تمییزده را ناسپاس بجهد از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

ای انسان، اگر نسبت به فضای گشوده و یا مولانا که تمییزده هستند و قدرت شناخت و معرفت دارند ناسپاس باشی، خاصیت قبله‌شناسی از تو می‌جهد.

«بیت هندسی»

گر از این انبار خواهی بر و بر
 نیم ساعت هم ز همدردان مبر
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

بر: نیکی
 بر: گندم

اگر از انبارِ خداوند، نیکی یا فضای گشوده‌شده و گندم یا چیزهای مادی و نتایج خوب را می‌خواهی، یک لحظه هم از عاشقان که همدرد تو بوده و دنبال عشق، فضاگشایی و کار روی خودشان هستند جدا نشو.

«بیت هندسی»

که در آن دم که ببری زین معین
 مبتلا گردی تو با بس‌القرین
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

معین: یاری‌کننده
 بس‌القرین: هم‌نشین بد

ای انسان، در آن لحظه که از فضای گشوده‌شده یا مولانا ببری، مطمئن باش که گرفتار من‌ذهنی خواهی شد که بدترین قرین است.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره زُخرف (۴۳)، آیه ۳۸)

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آن‌گاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای‌کاش دوری من و تو، دوری مشرق و مغرب بود و تو چه همراه بدی بودی.»

توضیح آیه:

انسان‌هایی که فضا را باز کرده و به زندگی زنده شده‌اند وقتی نزد خداوند می‌آیند و من‌ذهنی‌شان را می‌بینند، به او می‌گویند ای کاش دوری من و تو به اندازه مشرق و مغرب بود و من گرفتارت نمی‌شدم. تو بلاهای زیادی بر سر من آوردی. چه همراه بد و خطرناکی بودی.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان